

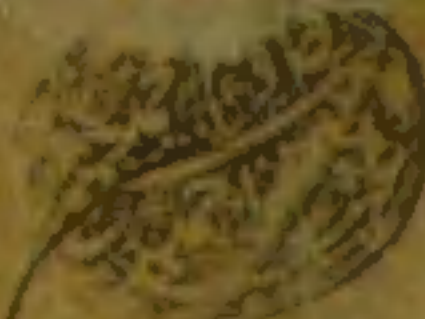
Handwritten text in Turkish script, likely a title or description, written vertically on the right side of the book cover.



کتاب

مکتوبون اکبر جافوا  
مکتوب

بلی مکتوب دهر دلی بی کی  
نزد عم حکم



۴۷۹  
مکتوبان اکبر  
مکتوب دهر دلی بی کی  
نزد عم حکم

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kişin	AMCA ZADE
Yeni	MUSEYİN PASA
Eski kaynağı	379





منت خدا را غرض دل که بخشش موجب  
 شد اندک چون زاید آمد که در جلیل در کمال  
 و شک اندر شش فرزند نیت بر نفسی که فرو میرود  
 انگ شکر که آینه اولق مندر نیت بر نفسی که  
 حیات و جون رمی آید معراج در است  
 چنانچه آمد آید و نه در نفسی که در است  
 و نیت موجود است و بر نفسی که در است  
 ای آمدی بر نفسی که نیت موجب ذوال  
 از دست زبان که بر آید که عود  
**الای** اعمال ال داود شکر او قلیل من عبادی الشکور  
**بیت** بنده همان به که بقیه غیر خویش  
 عذر بد کرد که خدای او و زنده پسند او را خداوند  
 کس نتواند که کجای او و باران رحمت پیمایش  
 همه را رسیده و خوان نیت پیدایش همه جای  
 و پرده ناموس نندگان کجای بخشش نذر و طیف

روزی بختی من کرد بر و  
 ای کریمی که از خزانیه کبر و دستا و طیف خور و  
 دوست نازکی که محو م تو که با دشمنان نظر داری  
 دانش با صبا فرموده تا نوشن مردین گشتند  
 و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات نبات را  
 در مهد زمین پروراند و درخت را کلفت نوروزی  
 قباي سبز ورق در برگ رده و طفل شاخ را  
 به رسم بزم کلاه شکوفه بر سر نهاد  
 و عصاره ناله قدرت او شد فایق شده و تخم  
 خنای بر تن من مقل با بق کشته **قطع**  
 ابر و باد و مهر و خورشید و فلک در گانه  
 تا توانی کیف اری و غفلت تجوی  
 همه از بهر تو کشته و زمان بردار  
 شرط انصاف نباشد که تو فرمان  
 در خجاست اندر و رکابیات و خلاصه موجود است



و منخر عالمیان و صفوت آدمیان و توده دوزخ  
محمد مصطفی صلی علیہ و آلہ و سلم **شعبه**  
شفیع مطاع نبی کریم **شعبه** قسم میم برسم  
**بیت** به غم دیوار مت را که دارد چون کوه  
به باک از موج بجزا که باشد نوح شیبان **العربیه**  
بلغ العلی بکماله **شعبه** کشف الہ جا بجا  
حسنت جمیع خصاله **شعبه** صلوا علی و آلہ  
سر که که یکی از بندگان که کاریشان رو خوار  
انابت بامید جابت بدر کاه **شعبه** سبحانه و تعالی  
بردارد حق جل و علا در وی نظر کند بکمالش بخواند  
باز اعراض کند باز نش تضرع و زاری بخواند  
حق سبحانه و تعالی گوید **العربیه** یا ملائکتی قد استجبت  
من عبدی و لیسر له عیری فقد غفرت له و  
لا عویش اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم  
که از بسیاری دعا و زاری ندهد می شرمم **بیت**

کرم بین و لطف خدا **شعبه** که بنده کرد دست و او سر  
عاکفان کعبه جلالتش تقصیر عبادت متعرف که ماعنه  
حق عبادتک و و اصفان علیه جانش تحمیر منسوب  
که ماعنه فاک حق معرفت **شعبه** که کسی وصف او زمین  
بیدل از بی نشان بگوید **شعبه** عاشقان کشتگان بشوقند  
بر نیاید کشتگان او **شعبه** یکی از صاحبان بحب  
مرقت و فزوده بود و در یک مکاشفه مستغرق  
شد حالی که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بر  
ابطاط گفت این بستان که بودی مارا چه گفته  
گرامت کردی گفت بخاطر داشتم که چون بدست  
کنم پسیم دهنی پر کنم هدیه اصحاب را چون رسیدم  
بوی کلم جان مست کرد که دادم از دست **شعبه**  
ای مرغ محروم ز پروانه **شعبه** کان سوخته را جان شد و  
این مدعیان طلبش **شعبه** کار که جز شد خری نایاب  
**شعبه** ای برتر از خیال و قیاس و کان هو **شعبه**



وزیر چه گفته اند شنیدیم و خواند ایم  
مجلس تمام گشت و با خیر عید  
ما سبزان در اقول وصف تو ماند ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است  
 وصیت بخشش که در بیط زمین گشت و قصب محیب  
 حدیثش که بحوش شکر میخورند و قفس نشأتش  
 که بحون کاغذ زر میبرند بر کمال فضل و بلاغت  
 او حمل نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایم  
 زمان قیام مقام سلیمان ناصر اهل ملک است تا کتب اعظم  
 شش با معظم مظفر الدینار والدین ابوبکرین  
 ظل الله فی ارضه رب الارض علیه غایت نظر کرده است  
 و تحسین بیع و مودت لاجرم کافه انام از خواص  
 عوام محبت او گردانید اند که الناس علی دین ملوکهم  
 زانکه که ترا بر من مبین نظر  
 زانکه که ترا بر من مبین نظر  
 مریب که سلطان سید و



ندانی که من در اقامت غربت چو روزگاری بگذردم در تنگی  
 برون رستم از تنگ شرکان گزیدم جهان در هم افتاده چون بوی  
 زنجیر زاده بودند و لیکن چو که کان بخون خواره کی تر جیبی  
 چو باز آمدم کشور اسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی  
 درون مروی چون ملک نیک محضر برون نشکری چون بنزیران جنگی  
 بود در عهد اول که دیدم جهان پر ز غوغا و تشویش و تنگی  
 چنان شد در ایام سلطان عادل اما یک ابو بکر بن سعد بن زنگی  
 مطلع اعلیم ابرار ما

کلی شبوی در ختام روز  
 رسید از دست محبوبی بدستم  
 بدو گفتم که مشکلی بعبیری  
 که از بوی دلا و ز تو پیستم  
 بگفتا من بکلی نمانم بودم  
 ولیکن مدتی با کل شستم  
 کمال هم نشین در من اثر کرد  
 و کر نه من همان خاکم که شستم  
 ایزد تعالی من را پاک شیر از ربه بیت حاکمان  
 عادل و ممت عالمان عامل تار و زیامت در امان  
 سلامت کند دارد **قطعه** اقلیم پارس غم از دست  
 تاب بر سرش بود جو تو می **یا خدا** امروز کین نشان زده در سینه  
 مانند آستان درت مابین **یا خدا** بت پارس خاطر چرخ کان  
 بر ما و بر خدای جهان فرزند **یا خدا** یارب ز باد و قند کند از  
 خند که خاک را بود و باور **یا خدا** کیش تا ایلایم که نشکریم

من سحر و دیوانه و ادبی  
 بیکان بای تویت می برستم

و کر که از عالم جوان بایم  
 بگفتا چون تو مشغول بدستم  
 مر که بگفت می پرستم  
 چو بایم بدست بدست بدستم  
 که اجتناف نه در خانه بودی  
 بدست بدست بدست بدستم  
 برو در دست فرد و سر نشین که من را نشنودن شستم

اللهم مني السلام بطول حياته و من عاف  
 و ارجو في الدنيا و الآخرة و من عاف  
 مني السلام من عاف و عاف و عاف و عاف  
 و ارجو في الدنيا و الآخرة و من عاف



و بر عتق کرد و تاسف بخورد و سسک سرخ دل  
بالاساب دیده می سنم و این پنهان سبب حال خود <sup>می سنم</sup>  
هر دم از عمر میرود و پستی <sup>چون که میکنم نماند</sup>  
ای که چاه رفت و ز خوا <sup>کمر این پنج روز و رباب</sup>  
خجل انگش که رفت و کار <sup>کوسه صفت زنده و با</sup>  
غایب نشین ماند و چل <sup>بازدار و پاوه را ز بسیل</sup>  
سر که آمد عمارت ز خست <sup>رفت و منزل بدیگری رود</sup>  
وان در کجایت همچین <sup>وین عمارت بسر بنده</sup>  
یار ناپایدار دوست <sup>دوستی شاید این عمار</sup>  
نیک و بد چون می باید <sup>خند انگش که گوی یکی</sup>  
بر کیشی که ز خویش <sup>کس ناید ز رست نشین</sup>  
عمر رست در قباب <sup>اندکی ماند خواجسته</sup>  
ای تهی دست رفته در بار <sup>رست پناوری دستا</sup>  
سر که مزاج خود بخورد <sup>وقت خزش خسته باید</sup>  
بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در شمع غلت

و در عمارت  
و در عمارت  
و در عمارت

و در من از صحبت و اسب چشم و و قرا از گفتاری پرتان  
بشوم و من بعد پرتان <sup>پت</sup> زبان برید بکنی نشسته ضم کنم  
به از کسی که نباشد زبانش <sup>یکی از دوستان که در یکی</sup>  
این من بود و در حجره هم بیس من برسم قدیم از  
در درآمد خندانک شطاطت کرد و باط مرعبت  
کستر و جواش گفت و سر زانو <sup>بوی</sup> بقدر بر گفتم بچده  
نکر کرد و گفت <sup>کنوت که امکان کثارت</sup>  
بگوی برادر لطیف <sup>که فردا جو یک اصل در رسد</sup>  
بگم ضرورت <sup>کسی از متعلقان منش بکشد</sup>  
مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت خرم گفت  
عمر در دنیا معکف <sup>و خاموشی کردند تو نیز اگر توان</sup>  
سرفش کیر و راه <sup>بجایستش کتا بعثت عظیم صحبت</sup>  
قدیم که دم بر نیاورم و قدم بر ندارم مگر آنکه سخن  
شود بجاوت <sup>طریق معروف که از ردن دوستان</sup>  
جست و کفارت <sup>مین سلس</sup> خلاف رای صحبت

و در عمارت  
و در عمارت  
و در عمارت



سر ملک و القادر علی یاسین  
اولی بر آفتاب خورشید  
خزانه ابدی و خلقت  
نورانی و اولی

مکمل

و نقص عدا و الالباب و القادر علی در نیام و زبان  
سعدی در کام **قطعه** زبان در دهان خود منبت  
کلیه در کج صاحب حسن **:** جو در بسته باشد چه در کج  
که جو هر فروشت یا پلور **:** اگر جیش خردند خاشی  
بوقت مصلحت آن به که سخن کوشی **:** دو چهره طیر عقل است  
و م فرودستن **:** بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی  
فی الجوز زبان از کماله او کشیدن قوت نه اشتهم در وی  
از کماله او که او را ایند مروت نه اشتهم که یار موقوف بود  
وارادت صادق داشت **یت** **:** جو جنگ دوری با کسی بر  
سینه **:** که از وی کزیرت بود و یا کریرت  
اما بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفریح کنان بیرون رفتیم  
و فضل ریحی که صولت برداریمید بود و ایام دوست  
و در در رسید **نظم** **:** پیرهن برک بر درختان  
چون جاء عید بختن **:** اول اردو بهشت ماه جلالت  
میل کویند بر بنا فیضان **:** تائب یوستان بسک

اردوستان اتفاق صحبت افتاد و مضمی خوش و خرم  
و در خان **نظم** **:** کشتی که خرد وینار خاشی  
و عقد شریا بر تار کشش در اوخت **نظم**  
روشنه ما و سر بسال **:** دو طرح طبع سر ما نورون  
آن پراز لاله های رنگا **:** وین پراز میوه های کوناگون  
باد در سایه درختانش **:** کسترانیده درختش بقلون  
با بداد آن که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدن  
در منی کل در بجان و بسن و صیران **نظم** **:** او رده و ریت  
شکر کرده کفتم کل ستار جانکه وایسته بقای و عهد  
ز ما را و فانی باشد و حکا گفته اند هر چه نباید بستگی  
ناید گفتا طریق حیت کفتم برای بخت ناظران وضحت  
خاطر آن کتاب گلستان تو نام تصنیف کردن که با در خازن **نظم** **:** حاصل  
بر ورق او دست تطاول نباشد و کردش زمان عیش و شیش  
بطیش خرمیت مبدل کند **نظم** **:** بچه کار آیدت ز کل طبع  
انگشتان من پیرو **:** کل من پنج زوروش باشد

سلسال بعضی بکلی  
بفتح سین و یا تود  
اشبه باده الجنة

نیمت و در خیمه

نور و یلدری

بمن و صحت حاصل

باز و کل

چون



نکار خانه چینی نقش بر آب است : امید است که روی ملال در  
 ازین سبب که گمان نه باشد : علی مخصوص که دیباچه مایه نش  
 بنام سعد ایلی بکر سعد بن زر : دیگر عروس فکر من از پای  
 جمالی سب بر نیارد و دیده <sup>بجسته</sup> از پشت پایی حیات  
 بر ندارد و در زمره صاحبان متحلی نشود از یزید قول امیر  
 کبیر عالم مویده مطهر طهر سر سلطنت <sup>معه</sup> و شریک ملکیت  
 کشف انقضای اماره <sup>معه</sup> العزای مری فی الفضل محب <sup>اشرف</sup> الاقیاق <sup>اشرف</sup> افتخار  
 فارسین ملک <sup>معه</sup> انخاض <sup>معه</sup> فخرالدوله والدین غیاث <sup>معه</sup> السلام  
 والمسلمین عمدة الملوك والسلاطين <sup>معه</sup> ابو نصر اطال الله عمره <sup>و بناد و سید</sup>  
 و اصل قدره و شرح صدره <sup>معه</sup> و ضعف <sup>معه</sup> جوده که مجموع اکابر  
 افانت و مجموع مکارم <sup>معه</sup> حلق <sup>معه</sup> <sup>انوار</sup>  
 هر که در سایه غیاث است : کنش طاعت و بمن دوست  
 و بر هر یک از بندگان حاشی خدمتی متعین است که اگر  
 در ادای آن رخصی قافل و تکامل <sup>معه</sup> و او دارند هر انیه در  
 معرض خطاب آیند و در محل عتاب <sup>معه</sup> کورین طایفه درویش

مگر آنکه که مخفی شود و  
حیات است و بی حیات  
حیات و قوت و قوت  
اما برون قوت و قوت  
مگر و  
معین در  
مگر و بی



که شکرت بزرگان و حبت و ذکر جمیل و دعای غیر و اد  
 خدمتی چنین و غیبت اولی تر است که حضور که این تکلف  
 نزدیک و آن از تضعیف و <sup>بعضی بگویند</sup> ~~دو~~ <sup>و با حایت مژده</sup>  
 پشت و تانی فلک است شد از خرمی  
 اوقه  
 تا چه تو نسزد زاده مادر ایام را  
 حکمت محض است اگر لطف جهان <sup>بعضی بگویند</sup> ~~نشین~~ <sup>در این عالم</sup>  
 خاص کند بند مصلحت عام را  
 دولت جاوید یافت هر که گونا نام زیست <sup>در دنیا</sup>  
 از عیش و ذکر خیر زنده کند نام را  
 ذکر را اگر کند و نکند اصل فضل <sup>بعضی بگویند</sup> ~~در این عالم~~  
 حاجت شایسته روی دلارام  
 بعد تقصیر خدمت و موجب اختیار و تقصیر و تقاعدی که <sup>در این عالم</sup>  
 خدمت بارگاه خداوندی می رود بایر است که طایفه حکماء  
 مند و فضیلت نوزدهم سخن می گفتند و در آخر خیرین شب  
 دانستند که در سخن گفتن بطی است یعنی در این بسیار

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم

یکند و مستحق بسی شظری باید بود تا او تقریر سخن کند  
 بوزر چهارم بشیند و گفت اندیشه کردن که چه گویم به آن  
 پشیمانی خوردن که چه گفتیم <sup>بعضی بگویند</sup>  
 سخن آن پروردگار <sup>بعضی بگویند</sup> ~~ببیند~~ <sup>و آنکه بگوید سخن</sup>  
 من بی تا مل کفایت دم <sup>بعضی بگویند</sup> ~~نگوئی~~ <sup>کردی گویی به عم</sup>  
 بنیدیش و آنکه بر او <sup>بعضی بگویند</sup> ~~وزان~~ <sup>پیش بس کن که گویند</sup>  
 بنطق آدمی بهتر است از <sup>بعضی بگویند</sup> ~~دو~~ <sup>باز تو به که گوئی صواب</sup>  
 تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی غرض  
 که مجمع اهل ل است و مرکز علمای <sup>بعضی بگویند</sup> ~~مجمع~~ <sup>اگر در سیاق</sup>  
 سخن دیری کنم شوخی کرده باشم و بیفایت <sup>بعضی بگویند</sup> ~~مجمع~~  
 بحضرت عزیز آورد و همو شب زده و همو این چیزی  
 نیز و چراغ پیش قیام پرتوی ندارد و نار بلند  
 در دامن کوه الوندیت نماید <sup>بعضی بگویند</sup>  
 هر که کردن بدعوی <sup>بعضی بگویند</sup> ~~خوشتن~~ <sup>را بکردن اندام</sup>  
 سعدی افتاده است <sup>بعضی بگویند</sup> ~~کس~~ <sup>ناید بکشد افتاد</sup>

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم

بعضی بگویند  
 در این عالم  
 در این عالم



اول اندیش گفت: پایت اندیش پس  
 بخت ندیم ولی نه دستان: شاه هم من ولی نه دستان  
 تقاضا گفت حکمت از که اموشی گفت از این میان تا جای  
 نه بیند پای نه نه قدم بخرج قتل الولوج  
 مردیت یازمای واکه زن کن  
 که به شاطر و خود بخت: جزد پیش بزر وین چک  
 که به شیر است در کشتن: یک شوت در مصاف  
 اما با عمار و احلاق و بنت خداوندی که چشم از غایب زیر  
 دستان پوشند و در فاشی جرم کهنان کوشند کلاه  
 بطریق خصار از نوادر و امثال و شعار و حکایات سیرت  
 ملوک با ضمیمه هم اند درین کتاب درج کردم و برخی از عمر کلاه  
 برین خرج موجب تصنیف کتابان این بود و بالله توفیق  
 بماند ساطع این نظم و رب: زاهر زنه خاک فاده جای  
 غرض شیت که باز ما: که هستی انمی نیم بجای  
 که صاحب دی دوزی حجت: کند بر حال میکنان دعا

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در آن وقت که مار وقت خوش بود ز جوت صد  
 پنجاه و شش بود: مراد ما نصیحت بود گفتیم  
 حوالت با خدا کردیم و رفتیم: این نظر در ترتیب کتاب  
 ابواب و پکار سخن را مصلحت دیدم تا ماین روضه مینا  
 و حدیقه علی که چون شیت بهشت باب اتفاق افتاد از  
 جهت مختصر آمد تا بکالات نیجا مد و بالله المستعان  
 اول: در نیرت پادشاهان: در اخلاق و روشنان  
 دوم: در فضیلت قناعت: در نوایده خاموشی  
 سوم: در عشق و راسخ: در ضعف پرست  
 چهارم: در تیر ترست: در ادواب محبت  
 پنجم: در نیرت پادشاهان: در حکایت پادشاهی را شنیدم  
 که بکشتن اسیری اشارت کرد و بچاره در آن حال  
 از نو میدی بزبانی که داشت ملک را دشنام داد و گفت  
 و سقط گفتن که گفته اند هر که دست از چنان بشوید هر چه  
 در دل دارد بگوید: وقت ضرورت خواند کریر

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

از این کتاب  
 از این کتاب  
 از این کتاب



دست بگردشیر ترز ملک پرسید که چه بگوید  
 از روز را بیک محضرت ای خداوند بگوید **والعاقبت**  
**الغیظ والعافین عن الناس** ملک را بروحمت آمد  
 و از سر خون او در گذشت و زیر دیگر که خدا او بود  
 انبای حبس را ناساید که در حضرت سلطان خرابستی سخن  
 این ملک را به شام داد و ناسرگشت ملک ازین سخن  
 در هم کشید و گفت مرا آن دروغ وی پسندیده ترا  
 ازین است که تو گفتی که از روی در مصلحتی بود و آن نیاید  
 که خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز است از راست  
 گفته اند **بسیار** بهر که شاه آن گفت که گوید  
 حیف باشد که خبر نگوئید بر طاق ایوان فریدون شود  
**فنه** جهان ای برادر نایب **دل اند جهان** این  
 سخن تیر برکت و نیاوشت که بسیار سخن تو پرورد  
**فنه** یکی از ملک خراسان سلطان محمود بگفتن انجانب  
 بعد از هجده سال که حمله و دوا و بخت بود خاک شده مرغان

و چون در این سال  
 از خراسان آمد  
 و در آنجا رسید  
 و در آنجا رسید

او که در چشم خانه میکردید سارکها از تامل و غیر این  
 و مانند نکر در ویشی که بهر است بجای آورد گفت هنوز  
 نکر است که نکشش با کرات **فنه** بن نامور بریز برین  
 کرده اند **فنه** که پیشش بودی زمین درشت نماند  
 و آن پیر لاشه را که سیر دند **فنه** خاکش خان جو زد و سوزان  
 زنده است نام فرخ نوشید **فنه** که بهر کشت که نوشید  
 خبری کن ای فلان عنایت شمار **فنه** زان پشته که بکند را بکند  
**فنه** ملک را ده شنیدم که کوتاه بود و حقیر و در  
 برادران بن بالا و خوب روی باری ملک بکرامت  
 و استقامت روی طریقی کرد پس بر است بکشت گفت  
 و چون کوتاه خورند به کتاوان بند نه مرجه بقات بهتر  
 بهر **فنه** **ان شنیدی که گفته اند**  
 گفت روزی با بقیه **فنه** **اسب** اگر ضعیف بود  
 همچنان از طویر خستید **فنه** پدر بخندید و ارکان دو  
 پسندیدند و برادران بجان بخشدند **فنه**

و چون در این سال  
 از خراسان آمد  
 و در آنجا رسید  
 و در آنجا رسید



نامرد سخن گفته باشد عیب و مهرش باشد  
 هریش کمان مبرک بجاست شاید که ملک خفته باشد  
 شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صوب روی نمود  
 چون دولش روی <sup>پادشاه اولمرت</sup> در دزد اول کسی که اسب دیدن  
 جهانید آن پسر بود و گفت **تغی** آن نه من باشم که روز جنگ پی  
 آن نمم کاند میان خاک و خون پی سری **کاکه** جنگ آرد  
 بخون خویش بازی میکند روز میدان <sup>موجوان</sup> آنکه بگریزد بخون لشکری  
 این گفت و بر سپاه دشمن زد و مرد بسیار را کاردار  
 بیداخت چون پیش پیر باز آمد زمین جنت می رسید  
 و گفت **تغی** ای که تهن مت حقیر نمود  
 تا در شتی <sup>ری</sup> **اسب** لاغریان بکار آید  
 روز میدان نه کار پرور **اورده اند** که سپاه دشمن  
 بسیار بود و ایان اندک جماعتی انک کز کرد  
 بر نغز زد و گفت ای مردان بکشید تا جابه زمان  
 سواران از سخن او تنور زیادت شد و یکبار حمله آورد

داند  
 ارقی

اشب

که در آن روز بر دشمن طغیانستند ملک شورش نمود  
 و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا وی عهد خویش  
 هو باد آن حد بردند و هر دو طعاش کردند و خواهر  
 از غوغا بدید و یک بر هم زد و پسر دانت دست اطعام  
 باز کشید و گفت محلت که همسر میدان پیرزنی  
 هنر آن جای ایشان گیرند **کس** ناید زیر سایه بوم  
 و رعای از جهان شود **پدر** را این حال لکاهی  
 دادند برادرش را بخواند و کوشالی بواجبی داد پس ملک  
 از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد و دست نهشت  
 برخواست که دزد در پیش در کلمی بنسند و دو پادشاه  
 در اقلیمی **تغی** نیم نانی که خورد مراد خدا  
 بدل درویشان کنی **ملک** اقلیمی کبیر پادشاه  
 همچنان در بند قیسی **کایت** طایفه از دزدان  
 عرب بر سر کوهی نشسته دند و متغذ کاروان بسته  
 و رعیت بدان از مکاید ایشان مرعوب و شکر <sup>ایمان</sup> سلطان

کس خورشید  
 اید



بجای آمد  
از کهنه است

معلوب از بزرگواران طایفه کوچی را آوردند  
بودند و ملی و مادی خود ساخته بدین ملک آن  
ورود معصرت ایشان صورت کردند که این طایفه  
بدین نیت روزگاری مداومت نمایند که مقاومت  
با ایشان نمیشد کرد **در خشم** در خشی که اکنون کشتی  
بزرگ و بی شخصی مداید زجا و کربان روزگاری  
که در دوش این بخت **در خشم** شاید گرفتن بیل  
جویشد شاید کشتن **در خشم** سخن برین مقرر شد که  
تجسس ایشان برکامشند و فرصت در دل نگاه میداشتند  
تا بدیتی که بر سر قومی رانده بودند و بقیه عالی مانه تنی چند  
از مردان واقعه دیده جنگ از مرده را بر سر نهادند  
شعب حیل پنهان شدند آگاه که دزدان باز آمدند سفر  
کرده و عارت آورده سلاح بکش و زند و غنیمت نهادند  
نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود خدا که  
پایسی از شب در گذشت **در خشم** و صفر شید در سیاهی

در کتب کهنه  
در کتب کهنه  
در کتب کهنه

در کتب کهنه  
در کتب کهنه  
در کتب کهنه

پرسند و مان مانی **در خشم** مردان دلاور را کین  
مستند و دست یکان یکان گرفت بستند با دوان  
بزرگ را میر حاضر آوردند هکذا را بکشتن اشرت و نمود  
اتفاق در آن میان جوانی بود که میوه غنچه آن شب  
نور سید بود و سبزه گلستان عذارش نور سید  
یکی از وزرای نیک محضری تحت ملک را بوسه داد  
و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این جوان هنوز  
از باغ زندگانی بر نخورده و از یکان جوانی منع یافته  
توقع بکرم اهلای خداوندی خجاست که بخشدن خون  
این جوان بر بنده منت نهاد ملک روی این سخن در  
گشید و موافق رای جهانیش نیامد و گفت **در خشم**  
پرتو یکان گیر و هر که بیاورش بدست **در خشم**  
**در خشم** تربیت ناهل را چون کرد کان بگشت  
نسل فسادیان منقطع کردن او تر است و پنج تا ایشان  
را و چون بترک آتش کشتن و اگر که کشتن و انمی

بعضی نسخ  
در بیان یا زنده

در کتب کهنه







باران که در لطافت طبعش خلاف نیست  
 در باغ لاله روید و در شور بوم خس  
 زمین شور پس ریزد در و تخم عمل ضایع کردن  
 گویی باید آن کردن چنان که بکردن یکایک مرد  
 سرنگ زاده را دیدم بر در سری عیش  
 که عقل و کیاستی و فهم و درستی را بدو وصف داشت  
 هم از عمد خوردی آثار بزرگی در ناصیه و پید بود  
 بالای هر شش نهوش مندی می یافت ستاره بدی  
 می بچه مقبول حضرت سلطان آمد که حال صبر و کمال  
 سنی داشت و حکما گفته اند تو انگری نهیست نه مال  
 و بزرگی بغیر است نه مال بیای حس و بر مصیبت  
 روند **س** دشمن چه کند جو محشر بدان شد  
 ملک پرسید که موجب دشمنی ایان در حق چیست  
 گفت در سایه دولت خداوندی دام ملکه بکنان را  
 رضی کردم مگر صود که راضی نشود آلا بزرگال نیست من

میشود  
 با ص

اقبال خداوندی که پاینده باد  
 و انم انکه نیازم اندرون حود را بکنم کوز خود برنج  
 میر تارهای سودین که از شقت او خبر کرد  
 شور بختان باز و خواهند بقتل از و ال نعمت جان  
 گزین پذیرد روز شب پر چشم چشمه آفتاب را به کانه  
 راست خدای تبار چشم چنان که بر بهتر که آفتاب سیاه  
**ت** یکی از ملوک عجم احکایت کند که دست تطل  
 بال رعیت دراز کرد و بود و جو و اذیت آغاز نهاده  
 تا بجدی که خلق از کجا طلش بمان فرستد و اگر بگوش  
 راه غربت گرفت چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت  
 نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور و **ت**  
 هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد  
 کو در ایام سلامت بخواهد کوشش  
 شد و حلقه بکوشش از نوازی برود  
 لطف کن لطف که پیکانه شود حلقه کوشش

نقصان ادب  
 نقصان ادب

سحر و جادو  
 سحر و جادو



باری مجلس او شاه نامه خواندند در واکه ملک و خوار  
 و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید که فریدون  
 و خشم داشت چگونه ملک بر و قار گرفت گفت چنانکه  
 خلقی بر او قیام کردند پادشاهی یافت گفت چون  
 کرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو خلق را چرا پرتان  
 میکنی مگر سر پادشاهی نداری **تلم** همان به که لشکر یان پردی  
 که سلطان لشکر گذر روی **ملک** گفت موجب کرد آمدن  
 سپاه و رعیت چیست گفت پادشاه را اگر نمایی  
 کند جو پیشه سلطان **که** نیاید ز کرک جو پادشاهی  
 پادشاهی که طرح ظلم کند **پای** دیو ابر ملک خویش کند  
 ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع محاسن نیاید و روی  
 ازین سخن در هم کشید و بزندانش فرستاد پس بر نیامد  
 که بنی عان او بنا رعیت برخاستند و معاومت لشکر  
 را آستند و ملک پدید خواستند قومی که از دست نظام اول  
 یگان آمده بودند و ریش را ایشان کرد آمدند ملک را

و اینها همه  
در این کتاب

و اینها همه  
در این کتاب

از تصرفش **و** پادشاه رفت و بر اینان مهر **مهر**  
 پادشاهی که او را در دستم بر ز دست  
 دوستدارش روزی دهمش زور او را  
 با رعیت صلح کن و ز جنگ خشم من نشین  
 زانکه نمشا عادل را رعیت لشکر  
**حکایت** پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود  
 غلام در میایند به محبت در میان میامود و گریه و زاری  
 در نهاد و آرزو بر انداش افتاد ملک را عیش ازین بنفرض  
 که طبع نازک پادشاه را تحمل امثال این صورت نباشد  
 چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر از  
 دمی من او را بطریق خاموشی کرد انم گفت غایت  
 لطف باشد بغیر نمود تا غلام را بدریایند خنود غوطه  
 چند بخورد و موتش گرفتند و در پیش کشتی آوردند بدو  
 در میان کشتی او بخت چون بر آمد بگوشت و قوار گرفت  
 ملک را عظیم پسندید آمد رسید که حکمت بود گفت

بعضی از اینها  
در این کتاب

و اینها همه  
در این کتاب











بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر  
 ضعیف او رحمت آمد و غنمی بر آن فرید کرد و پیش او نشست  
 در پیش آن نعت حسنه را باندک مدت بخورد و پیش آن  
 و باز آمد **بیت** و از رکف از ادا کان بگریز  
 نه میرد دل عاشق ز لب در غریب **در حالتی که ملک را**  
 پروای او نبود و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت و خیرت  
 که از رحمت پادشاهان بر حذر باید بود که غالب بهمت  
 ایشان بمعطیات امور مملکت متعلق است و تحمل از حاکم  
 عوام نمند **فصل** حراش و دینت پادشاه  
 که حکام وقت ندارد و نکاح **مجال** من تانه پنی نشین اقل  
 پیچود و گفتن میرقد خوش **گفت** این که ای شوخ  
 بیرون کینه که چندان نعمت باندک مدت برانداخت  
 که خزینه بیت المال لغو ماکین است **طیحه** خواستین **ت**  
 ایلمی کور و روشن شمع کافور **شیر**  
 زود پنی کش شب روغن زینتی در جراح

حالتی که بکنند ملک بهم  
 برآمد و روی از روی  
 هم کشید  
 در آن روز  
 در آن روز

یکی روز را با صاحب گفت ای خداوند مصلحت آن نیم که  
 چنین که ز او و کفایت تغایر حق مجری دارند تا در  
 نفعه اسراف نهند اما آنچه فرمودی از زجر کردن منع  
 نمودن مناسب در باب بهمت نیست یکبار ایلطاف امیدوار  
 باز نمیدی خسته خاطر من **نظم** روی خود در اطاع باز  
 چو باز شد بد رشتی فراز توان کرد **کس** نمید که شکا  
 حجاز **بک** با شور کرد آید **هر** که چشمه بود شیرین  
 مردم و مرغ و مور کرد **مرغ** جایی **چشمه** که حینه بود  
 نه یکای پی رود که حینه بود **حکایت** یکی از پادشاهان  
 در رعایت مملکت هستی کردی و لشکر سختی داشتی  
 لاجرم چون دشمن صوب روی نمود دهشت بدادند  
 جو از بد کنج از سپهر **در** رخ آید شش دست بردن  
 یکی از آنان که عذر کرده بودند با من دوستی داشت  
 ملائتش کردم و گفتم دوست و ناسپاس **نظم** و ناسپاس  
 که باندک تغیر حال از خودم جفتی خود کرد و در حق  
**معدود**

حکایتی که در این روز

سر کند و بنده امید  
 رحمت ممکن و کلید  
 بلا رضا بر سر  
 توان که دست  
 بار برونده  
 نفا نه روز  
 زنا چونکه امید  
 آجلد ب اندن  
 باور نوع البله



سالها در بورد و گفت اگر بکرم محدود داری شاید که ام  
 بی جو و بیزین بکر و سلطان بسپاهی بکلی کند با او یگان  
 جو انزوی توان کرد **بیت** زربده مرد سپاهی تا سرب  
 و کرش زربده می سربند **بیت** یکی از دور را مغرول  
 بکلفه درویشان در آمد صحبت ایشان در دی سیرت کرد  
 ملک بار دیگر برود و خوش کرد و عمل نمود قبول کرد گفت  
 مغرولی به که مشغولی **بیت** آنان که بکنج غلبه نشسته  
 و ندان ملک در میان مردم **بیت** کاغذ بریدند و بکشدند  
 و زنت وزیران خرق **بیت** ملک گفت ما را بر این خرد  
 کافی باید که تیر چرکت را شاید گفت ای خداوند نشان  
 خردند کافی است که چنین کارها تن در **بیت**  
 های بر سر مرغان از آن **بیت** که استخوان خورد و جاتور  
**بیت** سیاه کوش گرفته که ترا طارمت شیر بچو  
 اختیار افتاد گفت تا فضل صیدش مخورم و از شر دشمنان  
 در پناه جوشش زندگانی میکنم گفتند اکنون که بطل حمایش

از اسب الکلی  
 و خوار و بیست و شش بالقر

در آمدی و بشکر نقش اعتراف کردی چو از دیگر روزی  
 تا کلفه خاصانت در آورد و از بندگان محضت شمار گفت  
 همچنان از بطش او این **بیت** اگر صد سال که آتش فروز  
 اگر یکدم درو افتد بوز **بیت** افتد که ندیم سلطان را ز  
 باید و باشد که سر رود و حکما گفته اند از لون طبع پاد  
 بر حد باید بودن که وقتی اسلامی بر بخند و دیگر وقت  
 در شامی غفلت بخشد و گفته اند طرافت بسیار نرسد  
 و عیب حکیمان **بیت** تو بر سر قدر خوشن باش و قاف  
 بازی و طرافت ندیمان **بیت** کمی از رفیقان مسکایت  
 روز کار ما سعد تبریک من آورد که گفت اندک دارم  
 و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی آرم بارها در دلم  
 آمد که با قلمی دیگر نقل کنم تا در همان صورت که زندگانی  
 کنم کس را بر یک و بد من اطلاع نباشد **بیت**  
 پس کرسنه خفت و کشتانت که گیت **بیت** بس جان باب  
 که برو کس نریت **بیت** بازار شامت اعدا بر این شمع که طبع

از جمله اندک و بزرگ  
 رعایت ادب از مردم که زیارت  
 از آن و بزرگ است

شکوه



در قهای من بختند و سعی را در حق عیال بر بدم مرقت  
 حل کند و گویند **قطعه** بین آن بی حمت را که بر  
 خواهد دید روی سنجیده تن آسانی گویند خوشتر  
 زن و فرزند بگذارد سختی و در علم سیاست چنانکه  
 جزدان داند اگر با شارت شامخی منین شود موجب جمعیت  
 خاطر باشد بقیعت عمر از غمده شکر آن پرورن تو اتم آمدن  
 کتم عمل پادشاه و در طرف دارا امیدت پیم یعنی امید  
 یایم جان و خلاف خردمندان است بدین امید درن  
 افتادن **قطعه** کس نباید بخانه دریش که خواجه من  
 یا بشویش غصه راضی شو یا بکنید پیش رخ  
 گفت این موافق حال من گفتی و جواب سوال من نیادری  
 نشیند که هر که خیانت ورزد دستش از خراب ببرد  
**قطعه** راستی موجب رضای همه است کس بدیم که کم  
 از ره راست و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بر خند  
 حرامی از سلطان و زردار یا سبان و فاسق از عاز و روجا

این سخن را در  
 طوطی

از محبت و از آنکه حساب است از محاسبه باکت  
**قطعه** مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت  
 رفیع تو باشد بحال دشمن تو پاک بش و مدارای برادر  
 از کس پاک زنده جامه پاک کارزان بر سبک  
 کتم حکایت رو با مناسب عالیت که دیدندش کرزان  
 و افغان و خیزان که گفتش به وقت که موجب جبین  
 محنت گفتا شنیدام که شتر را بسخره میکند گفتند ای  
 ترا بشتر چه نسبت است و او را با تو چه مشابست  
 خاموش اگر خود را نغرض گویند که شتر است و گرفتارم  
 کرا غم مخفی من دارد تا نقش حال من کند تا تریاک از عروق  
 آورند ما را کزیده مرد باشد و ترا همچین نصبت و دیا  
 و تشوی و امانت لیکن مقصد آن در کین اند و مدعیان گویند  
 نشین اگر آنچه من سیرت است بخلاف آن تو رفتی  
 هر آنکه در معرض خطاب پادشاه افتی در آن حالت  
 مجال مخالفت باشد بر نصیحت آن بنیم که قناعت را

یعنی پادشاه بر من  
 بله و در این  
 که بر سر پیر  
 که پادشاه

این سخن را در  
 طوطی



حاجت کنی و ترک ریاست کوی **بیست**  
 بدید در منافع پشمار است و کر خوی سلامت برکت  
 رفیق بشیند و روی از حکایت من دور کشید و نهضت  
 آینه گفتن گرفت که این عقل و کثرت و قلم و درایت  
 قول حکما است آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار  
 آیند که بر سفره همه دشمنان دست نمایند **نیم**  
 دوست شمر آنکه در غمت زند **لاف** یاری و برادر خردی  
 دوست آن باشد که گیرد دست دوست **در پیشان**  
 عالی و در ماندگی **دیدم** که تیغی می شود تبر و دیک  
 صاحب دیوان رفتم با بینه معرفتی که میان ما بود صورت  
 حالش گفتم و اقلیت استحقاقش پان کردم تا بکار مخفی  
 نصب کردند و جانی برآمد لطف طبعش را دیدند و حسن پیش  
 بسیدیدند کارش از آن در گذشت و بمرتب بالا تزار  
 متکثر گشت و بچنین بزم سعادتش در ترقی بود تا با وج **ارادت**  
 رسید و معترف حضرت سلطان و شاره و متمد علیه گشت

همه چیز در زیر

بس بر سلامتی حالش شادمانی کردم و گفتم **بیست**  
 ز کار بسته میشدش و دل شکسته مدار **کرایه** حیوان  
 درون تاریکیست **نیش** ترش از گردش آیم که صبر  
 تخت و لیکن بر شیرین **در آن** سحر با طایفه یاران  
 اتفاق سفر افتاد چون از زیارت که باز آمدم یکد و قری  
 استقبال کرد و ظاهر حالش پریشان دیدم گفتم **در حالت**  
 گفت ایچنان که تو گفتی طایفه خد بردند و نیانتم سهم کردند  
 ملک دام ملکه در شیف حقیقت آن استغفار نمود و دیار آن  
 قدیم و دوستان عجم آنکه محقق خاموش شدند و صحبت دین  
 و خاموش کردند **نیم** نه پنی که پیش خداوند جاد  
 سببش کنان دست بر نهند **و کر** روز کارش در از در  
 همه حالش پای بر نهند **فی** بحکام نواح عقوبت گرفتار  
 تا درین وقت که مرده سلامت حجاج رسید از بند کرام  
 خلاص کردند و ملک مورد ثمن خاص گفتم در آن نسبت داشت  
 منت قبول یاد که گفتم عمل پشیمان چون سفر دریا فخر

ما کردند



صفت از آن روزی که  
عزیز و عزیز

و سودمند یا کج برگیری یا در رسم گیری  
یا ز بهر دوست کند خواه در کنار یا موج روزی  
افکندش مرده بر کنار و در مصلحت ندیدم ریش درویش  
به نیش طاعت خواشیدن و نمک پاشیدن و ریش  
کردم **نقد** نه انستی که پنی بند بر پای جو در گوشت  
نیاید پند مردم و کره که نزاری طاعتش  
کن انکشت در سوراخ کردم **حکایت** تنی جند صحبت  
من بودند ظاهرشان بصلاح آراسته و یکی از زرگان  
در حق این طایفه من جانی بیغ داشت افروزی محسن کرده  
تا یکی از اینان حرکتی اینها را حرکتی کرده مناسب حال در  
طن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کا سز خواستم که  
بطریق کفاف یا آن شخص کنم آنک نمیشد که در ایام  
رنگ کرد و جفت کرد و معذور شد و اشتم که لطیفان گفته اند  
**نقد** در میر و وزیر و سلطان را بی وسیت کرد پیر  
سک و دربان چو باشد این کریان کیر و آن دامن

در بیان  
بسیار

در بیان

جندان که معرمان حضرت آن بزرگ از حال من کاشند  
و با کرام در آورند و در تر متعاضی معین کردند بواسطه خود  
و گفتیم **بیت** بگذار که بند بکسیم تا در صفت بندگان نشینم  
گفت اند الله چه جای این سخت **بیت** که بر سر چشم باشی  
نازت بکشم که نازینی فی جلد بستم و از هر دری  
معنی پیوستم تا حدیث ذلت یاران در میان اندنم  
**نقد** به جرم دید خداوند سابق الانسا  
که بنده در تضرع خویش خوار میدارد و خدایت مستم بر  
حکم که جرم پند و مان برقرار میدارد حاکم این سخن  
عظیم پسندید و محبت باز فرمود و میا دارند و موت ایام  
تعلیل و فاکتد شکرت بگفتم و زمین خدمت پیوستم و قدر  
جسارت بخوانستم و گفتم **نقد** جو که بیدار است شد از دیار  
ابن جاور  
روند خلق بیدار شد بسی فرسنگ ترا تحل اشال  
نیاید کرد که هیچکس نند بر درخت بی بر سنگ  
**حکایت** ملک را دو کج فراوان ز پیر میراث یافت

بسیار ازین معانی  
روایت کرده اند  
و در این کتاب



دست کرم برکشاد و داد سخاوت بداد و نیت پیرست  
 بر سپاه و عیت برخت **قطعه** نیاید نام از طرد  
 بر تشنه که چون غنیمت بود **قطعه** بزرگی بدت بخشد کی کن  
 که دانه تانیشانی زوید **قطعه** یکی از غنای بی بدیش  
 آغاز کرد که ملک چنین این نیت را بسی اندوخته اند در  
 معطی سزاده دست این حرکت که تاه کن که واقعا در  
 پشت و دشمنان را پس ناید که بوقت حجت درگاه  
**قطعه** اگر کنی کنی رعایان شش **قطعه** رسد هر که خدای را  
 جراتشانی از هر یک جوئی **قطعه** که کرد آید تر از هر  
 ملک ازین سخن روی درم کشید و موافق رای بلندش  
 و گفت مرا خداوند تعالی با ملک این ملک کرده است  
 تا بخورم و بخوشم نه پاسبانم که دارم **قطعه**  
 قارون ملاک شد که جل خاکنج دشت  
 نوشیروان غرد که نام نکو که شت  
**کلیات** آورده اند که نوشیروان عادل در شمار

کاهی ضیدی کباب کردند و ملک خود علامی را بر ستاد  
 دو ایند تا ملک آورد نوشیروان گفت نکست  
 بعیت استان تاری نمی شود و در خراب کرد و گفتند  
 ازین جمل را یاد گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندکی بود  
 هر که آمد بران مریدی کرد تا بدین غایت **قطعه**  
 اگر ز باغ رعیت ملک **قطعه** را آوردند علما را و خست  
 پنج پخته که سلطان **قطعه** زنده شکرش بر سر  
 غامی را دیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خرابی  
 آباد کند خجبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای خود را  
 بیازارد تا دل خلق را بدست آرد خدای تعالی عهده خلق را  
 روزگار دنا دمار از روزگارش آرد **بیت**  
 آتش سوزان کند پند **قطعه** آنچه کند و دل مستمند  
 سر غله حیوانات کوید شیرت و اذل جانوران فر  
 و با اتفاق فر بار بریه که شیر مردم **قطعه**  
 میکن خرا که بی میز **قطعه** چون بار می برد عزت

بی از این سر تنه  
 بیخ کوه  
 بیخ کوه و سکنه  
 ایشان و عیال و بچه و بزرگانش



کاوان حان باربردار : به زادمان مردم از ار  
 باز آمد بر حکایت وزیر غافل گویند که ملک را طری  
 از فایم اخلاق او و این معلوم شد در شکنجه کشیدن  
 و با انواع عوینت بکشت <sup>ادامه</sup> حاصل نشود رضا سلطان  
 تا حاضر نیدگان بگوید : خواجه که خدای رنجش  
 با خلق خدای کن گویند : آورده اند که یکی از ستم  
 دیدگان بر سر او بکشت و بر حال تپاه او نگه کرد  
 و گفت : هر که قوت باز نموی : بسطت بخور  
 مردمان بکاف : توان بکن فوری درین سخنان  
 ولی ستم برزد چون بکشد <sup>کایت</sup> مردم زیاری را  
 حکایت کند که کسی بر صالچی زد درویش را بحال تمام  
 بود شک را نگاه میداشت تا زمانی که ملک بر خشم آمد  
 در چاهش کرد درویش اندر آمد و شک بر سرش گفت  
 گفتا گوئی و مرا این سبک چرا زدی گفت من قلام  
 و این سبک تان سبکت که در فلان تاریخ بر سر من  
 زدی گفت چندین روز کار کجا بودی گفت

و کاف است به این لفظ  
 محمد بن یزید

از جهات اندیش میکردم اکنون که در جهات دیم  
 وقت غنیمت دانستم <sup>نفس</sup> ناسرایی را که بخت یار  
 عاقلان تسکین کردند ختایه : باشتن باشتن بند و کار  
 پس بکام دشمنان نمود : چون نداری ناخن زدن  
 ببدان آن به که گم گریختی : هر که با پولاد و بار و چرخ  
 ساعد سیمین خود را بجهت <sup>کایت</sup> یکی از ملک را مری  
 باطل پیش آمد بود که عادت ذکر آن ترک اوست  
 طایفه از حکمای یونان متفق شدند که مر این در در  
 دوی بی نیست مگر زهره آدمی که بچیدن صفت موصوف  
 نوبت بفرمود طلب کردند و بهمان پسری را یافتند  
 بر آن صورت که حکیمان گفته بودند پدر و مادرش  
 بخواند و بهمت پیکان نشود که زانیدند و قاضی فتوی  
 داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت نفس پناه  
 روا باشد جلاد قصید کشتن کرد پس سرش بر آسمان کرد  
 و بخندید ملک پرسیدش که درین حالت چه جانی

بکسر الال و تنه الال  
 محمد بن یزید



گفت باز و زنده بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش هاشمی  
 برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر عفت  
 حطام دنیا مراد خون شیر زند و قاضی ششم فتوی داد  
 و سلطان مصالح خویش در ملک من می پذیرد خدا  
 غرور جل نایبی می پسندم **پیش** که بر اورم ز دستش داد  
 هم پیش تو از دست تو می خواهم داد **سلطان** رادل ازین سخن  
 بهم راند و اب در دیده بگردانید و گفت هلاک من و لیت  
 که خون یکناهی بخن سر و شمشیر رسید و در کن گرفت  
 و گفت یکراختشید و آزاد گرد شنیدم که هم در آن  
 شفایت **بسم** بجهان در فکران تیم که گفت  
 پلانی رب دریا نیل **زیر** پات گردانی حال مور  
 همچو مال شت زیر پای پل **حکایت** یکی از زندگان عمر و  
 که رخت تو در کن در شمشیر رفت و باز آوردند وزیر را  
 باوئی غرضی بود اشارت بکشتن کرد تا دیگران چنین  
 حرکت رواند از زند بند **پیش** عمر و سر برین نهاد

و هر که خواهد گفت  
 و هر که خواهد گفت  
 و هر که خواهد گفت

هر دو در سرم چون تو پسندی روست  
 ندهد و دعوی کند حکم خداوند است  
 اما حکم این که پروردگار این خدایم نخواهم که در قیامت  
 بخون من گرفتاری اول اجازت فرمای تا من وزیر را  
 بکشم پس آنکه بقصاص خون او بفرمای تا خون من بریزند  
 تا بحق کشته باشی ملک را خند گرفت وزیر را گفت چگونه  
 مصحت می بینی گفت ای خداوند جهان بهر خدا این شوخ  
 دیده را بصدقات کوپر دست از او کن تمام در بلای  
 یغفلد کنا **بنت** بقول علی می مستر **بسم**  
 جو کردی با کلوخ انداز **بسم** سر خود را بنا وانی شکستی  
 جو تیر انداختی بروی **بسم** حذر کن کاذر اما شستی  
**بسم** ملک دوز را وزیر ی بود که ایم شک  
 محضر که یکن از او مواجهت داشتی و غیبت نیگوی  
 گفتی اتفاق از و حرکتی در نظر ملک نال پسندیده اند  
 فرمود و عقوبت کرد و سر مکان پادشاه بسوای

و هر که خواهد گفت  
 و هر که خواهد گفت  
 و هر که خواهد گفت

و هر که خواهد گفت  
 و هر که خواهد گفت  
 و هر که خواهد گفت



نعمت او مقرب و شکر آن مرتب در مدت توکل او  
و ملاطفت کردندی و در جو و عقیبت روانه شدیدی  
صلح بادشمن اگر خواهی هر که ترا در قفای عیب کند  
قطرش تحسین کن سخن آخیزد این میگردم و مودی  
سخن تلخ تو ای دشمن شیرین کن آنچه مضمون خطا  
ملک بود از عهد بعضی بد آمد و یقینی در زندان  
ماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خیمه پنهان  
و نهاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری  
و بی غری کردند اگر را عیسی ز فلان حسن اسد  
خدا بدین جانب التفاتی کند در رعایت خاطرش  
سعی هر چه تمامتر کرده شود و ایمان این ملک بدیدار  
او بخواند و جواب این حرف را منتظر خواهد چون  
و قوت یافت از خطر اندیشید و جوابی مختصر فرمود  
دید بقای ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان  
برین مطلع شد و خوشد کشف این حال فرمود قاصد

و رسالت بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان  
بیش از نصیحت اندیشه است و تشریف قبول فرمودند  
بده را امکان اجابت آن نیست بکلمه که پرورد  
نعمت این خاندانم و مانند که بای تغییر خاطر با و نعمت  
قدیم پویایی توان کرد **بیت** آزا که بجای است مردم  
عذرش نه ار کند بگری می ملک را سیرت حق شناس  
وی پسندید و بد طفت و نعمت بخشید و عذر خوا  
که خطا کردم که ترا پیکته از زدم گفت ای خداوند  
باری عا **بسم** چنان بود که مرا کردی برسد به  
بدت شما اولیتر که حقوق بواب نعمت بدین بند  
دارید و حکما گفته اند **بسم** که گزندت رسد خلق مرغ  
که نه راحت رسد خلق و مرغ **بسم** از خدا دان  
دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف است  
که چه تیر از کمان می کند **بسم** از کماندار پند اهل خرد  
**بسم** که یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را



و نمود که مر سوسم فلان کس خدایت مضاعف کند  
 و متر صد فرمان و سایر خدمتکاران بهو و لب مشغولند  
 و در ادای خدمت متناوب و حاجت بی نشیند و گفت  
 علقه در حیات بندگان بدرگاه حق جل و علائین مثل دارد  
**نم** دو بامداد که اید کسی خدمت شاه **سیم** این  
 در وی کند بطرف نگاه **ایست** پرستندگان  
 که نماید کردند ز استان **هتری** در قبول فرست  
 ترک فرمان و بیل حراست **هر که** سیاهی استان دارد  
 سر خدمت برستان دارد **کاکت** ظالمی احکام است  
 کنند که یزید درویشان خریدی بخت و تو اگر ان را  
 دادی بطرح پارسایی برو بکشت و گفت **نم**  
 ماری تو که هر که را پستی **یا** بوم که هر کجا نشینی کنی  
 زورت از پیش میرو با ما **با** خداوند غیب ان **نم**  
 زور مندی کن **تا** دعایی ارمان زود  
 اخذت العزة بالانتم تاشی که آتش در انبار پیش

که ملازم درگاه است

در این کتاب...

الحمد لله...

افتاد و سایر امورش بسخت و از بستر زرش بخت  
 کرش نشاند پارسایی برو بکشت شیندش که  
 بایران میگفت ندانم این تش از کجا در سرای من افتاد  
 گفت از دود و دل درویشان  
 خد کن زود و درویشان **که** ریش درون قوت کند  
 بنهم بر من تا توانی **که** آهی جهانی لبسم بر کند  
 بر تاج کهنه و نوشت **هر** جدالهای فراوان و عمر می  
 که خلق بر سر ساز زین **چنین** که دست بست آید  
 بدستهای در کجین **یک** کی در صفت کز نشین  
 سر آمد بود و رسید و صفت بند خاخرین علم دانی  
 و هر روز بونعی کشتی گرفتگی مگر کوشه خاطرش با جمال  
 از شاگردان **سیصد** و پنجاه و نه بدش در حراست  
 مگر یک بند که در قلم آن با او دفع انداختی و متناوب کردی  
 فی الحکله پس در قوت کصفت بر سر آمد و کسی با او جمال  
 مقاومت بودند و مانند تاکیدی که پیش ملک گفت استناد

نمونه در دایره ریش  
نمونه بازرگانه باره و لایحه

مهر راید  
از تیر برین و در خاخرین

دفع از این معنی  
صورتی

و در این کتاب...



فضیلتی که برست از روی استادی و حق تربیت  
 والا بقوت از دلم نیست و بصفت با او برابرم ملک  
 این ترک ادب از او پسندید دنیا مدبر نمود تا به صفت  
 مقامی فراخ تربیت کردند و ارکان دولت و عیان  
 حضرت و زور او را ان اقلیم حاضر شدند پس چون کل  
 اندر آمد بصدمتی که اگر کوه زمین بودی از جای بر کنیدی  
 استاد دانست که پس از بقوت نظر است بآن به  
 غریب که از وی پنهان داشته بود با او در آوخت  
 و بدو دست از منیش برداشت و بالای سر زد و برین  
 زد و غیور خلق ز جاست ملک نمود تا استاد محفت  
 و محفت دادند و پیر از خود داشت کردند که با پرورنده خویش  
 مقاومت کردی و پسر نزدی گفتی خداوند مراد علم  
 کشتی گرفتن یک دقیقه مانده بود که استاد از من  
 میداشت امروز بدان دقیقه من دست یافت استاد  
 گفت از من چنین روز نگارید هشتم که حکما گفته اند دو

بدان قوت مد که اگر تا تو دشمنی کند بتواند نشیند  
 که چه گفت آنکه از خود خویش جدا دید **نقطه**  
 با وفا خود بود در عالم : یا که کس درین زمانه نکرد  
 کس نایب و خست علم تیر از من : که مرا عاقبت نشاید کرد  
**نقطه** و روشی محراب کوشه صحای نشسته بود پادشاهی رو  
 در پیش پیر نواز و دلالت کرد سلطان از اینجا که خط  
 سلطنت بهم رساند گفت این طایفه بر مثال حیوانند و زیر  
 گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذارد و چرا  
 خدمت کردی و شرط ادب بجای نیامد کی گفت ملک را  
 بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو داشته باشد  
 و دیگر آنکه پادشاهان از بهر پاسبانیت اند نه رعیت اگر  
 طاعت ملوک **نقطه** پادشاه پاسبان درویش  
 که چه گفت بعد دولت است : کوه خند از برای چو بان است  
 بلکه چو بان برای خدمت است : یکی امروز کامران بینی  
 دیگری راول از مجاهد است : روزی چند باش تا بخورد

قبلا البیت

اسم اول  
 سخن



آدمیشی

ملک انجیت او خود مذکور  
و از سر خون او در کشت  
و عذر خواست  
ج

ای اللہ تعالیٰ کہتے ارادہ تہو دیں  
ادادوں

شیاد با تشدید بعضی مریای

مجلس علمای این ایالت  
تأسیس شد



در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من را در عهد  
 اضحی در بصره دیدم چگونه حاجی باشد دیگری گفت  
 پدرش نصرانی بود و در طایفه شستی خلوی صورت پدید  
 و شوش در دیوان انوری میستند ملک فرمود تا بر  
 و تکی کنند که جبین دروغ <sup>اعمال</sup> جبر گفت ای خداوند روی  
 سخن دیگریست بگویم اگر راست باشد بر عقوبت که فرمای  
 سرورم گفت آن چیست گفت <sup>چند</sup> غریب کت پشیمان  
 دو چانه آبت و یکی خنجر و <sup>ای</sup> گراز بنده لغوی شنیدی  
 جهان دید بسیار که دید <sup>ای</sup> ملک مجید گفت این را  
 ترک گفت پس بفرمود تا ماموش میا کردند <sup>حاج</sup>  
 یکی از وزیران بر رستگان حجت آوردی و صلاح <sup>ابو</sup> بکنان  
 توسط کردی اتفاقا بعباب ملک گرفتار آمد بکنان در  
 استخلاص او سعی کردند و موکلان در معایش <sup>ای</sup> طاعت نمود  
 و بزرگان ذکر سیرت خویش با فواید گفتند تا ملک از سر  
 ازار او در گذشت صاحب دلی برین طلاع یافت و گفت

ای صاحب

<sup>تقدیر</sup> تا دل دوستان بدستاری <sup>بستان</sup> بستان پروردگار  
 چنین <sup>چند</sup> یک یگوانان را <sup>مرحوم</sup> حجت شریعت  
 باید آیدش هم بگویی کن <sup>و</sup> <sup>ای</sup> من یک طایفه دو خسته  
 حکایت یکی از پسران مارون ارشد پیش <sup>ای</sup> پسران  
 که فلان سرنگ زاده مرادش نام دارد داد مارون ارکان  
 دولت را گفت که جزای چنین کس چه باشد یکی از شریعت  
 و دیگری زبان بریدن و دیگری <sup>ای</sup> معاصی مارون  
 ای پسر که گفتم که عفو کنی و اگر توانی تو نیز دشنام  
 نده کن از حد گذرد و انگاه <sup>ای</sup> جرم از طرف تو باشد و عوی  
 از قبل خصم <sup>ای</sup> نه مردستان بزرگ خردمند  
 که باطل <sup>ای</sup> مان پیشکار <sup>ای</sup> بلی مردان است از روی تحقیق  
 که چون خشم آیدش باطل <sup>ای</sup> یکی از شت خوی دادش نام  
 تحمل کرد و گفت ای نیکو <sup>ای</sup> بتر زانم که خواهی گفت آن  
 که دانم عیب من چون <sup>ای</sup> <sup>ای</sup> با طایفه بزرگان در شتی  
 بودم زور قوی در پی با عرق شد و دو برادر بردا

از دوست که صانع  
 از شایسته دوست الله  
 سرشده شریعت

دیگر

باورش



در اقاوندی که از زرگان گفت طالع را بگیر این مرد را همه  
 دیانت بدست طالع تا یکی را خلاص گردن دیگری مرده بود  
 کتم بقت عمرش نماز از آن در کفرش تا خیر کردی طالع  
 بخدیده و گفت آنچه تو گفتی یقین است و دیگر آنکه میل خاطر  
 من بر ایندن این بیشتر سبب آنکه وقتی نماز بشد بودم  
 بادیه مرا بر شتر نشاند بود و اردستان دیگر تا زمانه  
 حوزده بودم در طبعی کتم صدق امدت قالی من عمل صاحب  
 فلقه و من سا فلقه تا توانی درون کس خورش  
 کاندین راه خاز باشد کار درویش مستند برار  
 که ترانیز کار باشد در درویشی دند کی خدمت  
 سلطان کردی و دیگری سببی بازمان حوزده یاری این  
 تو آنکه درویش گفتی که چرا خدمت کنی تا از خدمت کار  
 کردن بری گفت تو چرا کار کنی تا از خدمت بری  
 که حکیمان گفته اند آن جو خور دن و شستن به که مکرزین بر  
 بستن و ایستادن بدست آهن تخته کردن خیر

این طالع را  
 این طالع را

در این طالع  
 در این طالع

به از دست بردن شمشیر **طالع** اگر نمایه درین صورت  
 تاج حوزم صیف و جویم **طالع** ای شکم خیره بانی بس  
 تا نمکی پشت بدنت دوتا **طالع** کسی مرده پیش نشود  
 او زد که فلان دشمن ترا خدای قالی برداشت گفت هیچ  
 که مرا فرود داشت **طالع** اگر بمرز عدو جای شادمانی نیست  
 که زندگانی مایه خاوند **طالع** که روی حکا در بارگاه  
 کسری مصطفی در سخن میگفتند روز چهار خاموش بود گفتند  
 درین مصلحت چرا ایما سخن گویی گفت وزیر ارشاد طالع  
 و طیب داروند به خیرتیم را پس چون بنیم که رای شما  
 صوابت مرا بران سخن گفتن شاید **طالع**  
 و کریم که ناپنا دپاست **طالع** اگر خاموش نشینم کت  
**طالع** مارون ارشد را چون ملک مصر شد  
 گفت بکلافان طاعی که بعد از ملک مصر دعوی خدای کرد  
 نه چشم انجیس ترین بندگان سیاهی داشت کور نام  
 او خصم ملک مصر را بوی از زانی داشت کونند کفایت

اول قلم بگفتند که اگر مراد فرعون علیه السلام است  
 در این طالع

ناله طاعی ای المکرر

این طالع را



سیاه تایجایی بود که طایفه خرات مصرکات  
 آوردند که پنبه کاشته بودیم رکنار <sup>نیل</sup> باران  
 بی وقت آمد و بیا کرد گفت بشم بایستی کاشت  
 دانشمندی حاضر بود بخندید و گفت  
 اگر روزی بدش <sup>در</sup> زبادان <sup>نیل</sup> یک روزی <sup>بودی</sup>  
 ببادان چنان روزی <sup>که صد دانا در و حیران</sup>  
 بخت و دولت بکار دانی <sup>خرباید اسمان</sup>  
 اوقات دست در جهان <sup>بلی تیز ابرجد و عال</sup>  
 کیمیا کرد در دغنه و <sup>ابد اندر خرابیت</sup>  
**صفت** یکی از ملوک را کثیر چینی آوردند خواست  
 که در حالت مستی با وی میست کند و خرم گفت  
 کرد ملک در خشم شد و او را بسیار میخشد  
 که لب زبانش از پره <sup>ای</sup> مینی که نشسته بود وزیرین  
 بگریان فرودشته <sup>ای</sup> بهی که <sup>چند</sup> صحنه <sup>ای</sup> جلالتش <sup>ای</sup> رسید  
 و عین القطر <sup>ای</sup> انگشتش <sup>ای</sup> بکشد <sup>ای</sup> تو کو بی قیامت

خود کاشته  
 یعنی کاشته

او لاندک  
 یعنی حق  
 یعنی حق  
 یعنی حق  
 یعنی حق

نقد  
 ابرو

خود کاشته  
 یعنی کاشته

خود کاشته  
 یعنی کاشته

خود کاشته  
 یعنی کاشته

رحمت و رؤف کوی <sup>سیاه</sup> را آن وقت  
 طالب بود و شوق غالب <sup>مهرش</sup> بخند مهرش  
 برداشت بامدادان ملک کثیر را <sup>مهرش</sup> بخت یافت  
 با جبر بگفتند خشم گرفت و نمود تا سیاه را دست  
 استوار کرده از بام قصر <sup>مهرش</sup> بخت گرفت در اندازند یکی از  
 وزیران یک محض روی <sup>مهرش</sup> بخت گرفت زمین نهاد که سیاه  
 درین خطای نیت بلکه <sup>مهرش</sup> بخت گرفت بختش و انعام  
 خداوندی <sup>مهرش</sup> بخت گرفت اگر در محاضره ان <sup>مهرش</sup> بشی  
 تا خیر کردی <sup>مهرش</sup> بخت گرفت ای خداوند نشسته <sup>مهرش</sup>  
 تشنه حوت در شسته روشن چو رسید  
 تو پسندار که از پیل <sup>مهرش</sup> دمان اندیشه  
 ملحد گرسنه در خانه <sup>مهرش</sup> عالی زبان  
 عقل باور نکند <sup>مهرش</sup> کز رمضان اندیشه  
 ملک را این لطیفه <sup>مهرش</sup> پسندیده آمد گفت سیاه را تو  
 بخشیدم کینک را <sup>مهرش</sup> بگفتم گفت کینک را نیز سیاه

بخشید

و قند که مهرش  
 یعنی قند که مهرش

مقاوم  
 مجامعه

احصاء  
 ایدر ایدر  
 ایدر ایدر  
 ایدر ایدر  
 ایدر ایدر

خود کاشته  
 یعنی کاشته



کرمی مساحت  
موتی و لکه بید  
تا وید و رولند  
شعاع

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

بخش که نیم خورده ایم اورا شاید  
سرگز از ابدوستی بسند که رود جای ناپسندیده  
تشنه را دلخواه زلال نیم خورده دهان کشیده  
بیت اسپکذر را پرسیدند که دیار شرق  
و مغرب بچه گرفتگی که ملوک پیشین خزان و ملک  
بیش داشتند چنان فتنی میگشت گفت بعون الله تعالی  
مرحمت را که گرفتم رعیتش را نیاز مردم و نام پادشاهان  
خزینگی نبردم بیت بزرگش بخواند اهل خود  
که نام بزرگان بزرگش <sup>این همه بخت چون می گذرد</sup> قطع این همه بخت چون می گذرد  
تخت و تخت امر و نهی در <sup>نام یک مکان ضایع کن</sup> نام یک مکان ضایع کن  
تا بماند نام بخت در <sup>دوم در خلاق</sup> دوم در خلاق  
یکی از بزرگان گفت پارسایی اهل کوی در حق فلان عابد  
که دیگران بطعنه نمنا گفته اند گفت در خاطرش عیب  
نی بینم و در طبعش غیب نمی دانم <sup>فقط</sup> فقط  
هرگاه پارسا بیند پارسا دان و دیگر دان

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

ورمذانی که در نهادش محبت را درون خانه  
بیت نور و پیشانی سر آستان کعبه می آید و می  
میگفت یا غفور یا رحیم تو دانی که از طلوع جلال چه  
تعد غدر تقصیر خدمت آوردم که نذارم بظلمت  
استظهار عاصیان از کلاه توبه کنند  
عارفان از عبادت استظهار عابدان جزای طاعت  
خواهند و بزرگانان بهای نصاعت من بده امید  
آورده ام نه طاعت و بدریوز دادم نه تجارت  
بیت گرگشی در جرم بخشی روی و سر برهستانم  
بنده را فرمان نباشد هر چه ویای برانم <sup>فقط</sup> فقط  
بر در کعبه سایمی دیدم که میگفت و میگفتی خوش  
من گویم که عاقلستم پذیر قلم غفور که هم کش  
بیت عبدالقادر کیلانی را دیدم روی بر خصلت  
و در کعبه نهاده میگفت ای خداوند بخشای و اگر مرا میخواست  
عفوتم و قیامت من پنا بر انکیزان تا در روی یحسان

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب

بهره ای که از این کتاب  
در این کتاب  
بهره ای که از این کتاب







تاریخ باز ترک صحبت گرفته و سلامت فی الوجوده جولیدم  
**تغییر** جواز قوی یکی پیدا نشد کرد  
 نمر که را مکتب ماندند <sup>اما اول</sup> ندیدستی که گاه علف را  
 یا لایده که گاه و آن <sup>اما اول</sup> کفتم سپاس منت خدا را  
 که از بکت در دستان خودم ماندم اگر چه محبت و حید  
 ماندم و بدین حکایت مستفید شدم و مرا همه عمر این  
 حکایت بکار آید **تغییر** بیک نازشیده در محله  
 برنج و دل موثمنان <sup>اما اول</sup> اگر که مکتب از کتاب  
 جو شک درونی قد شود <sup>اما اول</sup> **تغییر** زاری بمانی  
 پادشاهی رفت چون طعام شبتد کمتر از آن خورد که  
 عادت او بود و چون نماز بر خاست پیشتر از آن کرد  
 که عادت او بود تا طن سلامت در حق او زیاد شود **تغییر**  
 ترسم ز سبب <sup>اما اول</sup> کین ره که تو میروی تبرکت  
 چون بمقام خوشن باز آمد سفره خست تا تا دل کند  
 پیری داشت صاحب فرست گفت ای پدر بدعت

سلطان طعام خوردی گفت در نظر این چیزی خوردم  
 که بکار آید گفت نماز اتم قضا کن که چیزی نکردی که بکار  
**تغییر** ای سر نه سناوه گرفت دست <sup>اما اول</sup> عساکر گرفته  
 زیر بغل <sup>اما اول</sup> تا جوی خسیدن می خورد <sup>اما اول</sup> دور  
 در ماند کی بسیم دغل <sup>اما اول</sup> **حکایت** یاد دارم که در عهد طغیست  
 مقصد بودم و شب خیز و مولج زهر و چرخ <sup>اما اول</sup> شب  
 دیده بر شمشیر <sup>اما اول</sup> مصحف عزیز بر کن گرفته و طایفه  
 گرداخته پدر را گفتم که از اینجا می سپریم و از آنکه  
 دو کانه برای یکانه بگذارند جان در خوا غفلت خفته  
 که گفتی نخسته اند بلکه مرده اند <sup>اما اول</sup> گفت جان پدر اگر تو بفرستی  
 از آن به که در پستین خلی آفتی **تغییر** لاف سر بکشی و در جوی  
 عاجز نفس فویا به مردی <sup>اما اول</sup> کت از دست بر آید <sup>اما اول</sup>  
 مردی آن نیست که شتی بنی <sup>اما اول</sup> **تغییر** نه پند مدعی جزوین  
 که دارد پرده پذیرد <sup>اما اول</sup> کت جثم خدای منی بخشد  
 نه پنی همکس عاجز از خو <sup>اما اول</sup> **حکایت** زر کی را در محلی

اوله غل بر کج زخم در  
 اوله زخم زله آخرت  
 هر چه رسیدن بر طبع  
 اثر رس و پاکه سیم  
 شیشه در خدمت پر شسته بودم

قیصر جانی

بنده از بنده خود



ستودند و در اوصاف جمیله می کردند سرور  
 و گفت من آنم که من **نام** **تقدیر** شخص چشم عالمیان خوب  
 سطر است **و** زخمت بلسم اخلاص و خندش  
 طالعش نقش و نگاری که است خلق **و** تحسین کند او  
 خن از پای رشت خویش **حکایت** یکی از صلیبی ثبات  
 که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور  
 در جامع دمشق بکنار که کلاس طهارت می ساخت  
 بخوض در افتاد و مشقت بسیار از آنجا خلاص شد و چون  
 از نماز فارغ شدند یکی از اصحاب گفت مرثله می است  
 گفت آن چیست گفت یاد دارم که بزرگوار و زیاری معرب  
 رفتی وقتش تر شد و از روز درین یک قات آب  
 بلاک خوانستی شدن درین هفت شش سحر بیهوش  
 زور و گفت نشنیده که خواب عالم مغربی آدم گفت لی  
 مع الله وقت لایسغنی فی ملک معرب و لابی مرسل  
 و گفت علی الدوام وقتی چنین که فرمود بجزل و می کایل

کینست با آن یاسن قدس  
 علانی می نمود و لم تر باطنی

پیش بلغزید و

لایسغنی بیان

پر دختی در کوفت با حصه و سب و ساحتی ساد  
 الابرار بین الخلی و الاستار می نمایند و می رسند **بیت**  
 دیدار می های و هر سیر می کنی **و** بازار خوش و خوش  
 می کنی **و** یکی رسید از آن کم کرده و زنده که ای  
 روشن روان **و** پیر خرمند **و** زمهرش بوی پیر شبنم  
 چادر چاه کنش ندیدی **و** بگفت احوال با رفیق چاه  
 کسی پیدا و دیگر دم نداشت **و** کبی بطارم صلی شبنم  
 کسی رشت پای خود نم **و** اگر درویش بریک حال نازی  
 سر دست از دو عالم **و** **حکایت** در جامع بعلبک کله  
 جند از و غط می گفتم با طایفه افسرده دل مرده از عالم صوت  
 راه یعنی بنده دیدم که تقسم در نمی گیر دو تاشم و بنیم  
 ترا نمی کند در نیغ آدم تربیت ستوران و اینه داری  
 در محبت کوران و لیکن در معنی باز بود و پس سخن در از  
 در معنی آن آیه که و کن اقرب الیه من حل الورد عن کبای  
 رسانیدم که می گفتم **و** دوت تر دیگر از من نیست



دین عجبتر که من از دوی درم : **حکایت** با که توان گفت که دوست  
 در کنار من و من مجبورم : **حکایت** من از شراب این سخن مست  
 و فضل قبح در دست که روند بر کن مجلس که ز کرد و دور  
 باقی در و اثر غره چنان زد که در آن بموخت او در خوشی  
 آمدند و همان مجلس در جوش کفتم سبب آن دور  
 با خبر در حضور و زدیگان بی بصر دور **حکایت**  
 فهم سخن چون کند مستمع : قوت طبع از سنگم مجوی  
 قنحت میدان ارادت : تا زنده مرد سخن کوی کوی  
**حکایت** شبی در پابان که از بی خوابی پای نشستم  
 مانند سربندادم و شتر باز اکتفم که دست از من  
**حکایت** پای میکن پا ده خد رود : که تحمل ستود  
 شد بختی : تا شود جسم ز پی لاغر : لاغری مرده یا  
 سختی : **حکایت** ای بدر حرم در پیش است  
 و حرامی از پس اگر رفتی بر دی و اگر خفتی مرد **حکایت**  
 خوشتر از رضایان بر آه باد خفت : شب حس ولی

خودش  
بغض الکلی

و در فریبی بغض سین  
 و ایضا لوجه قمر

ترک جان یا کفایت **حکایت** پارسایی دیدم بر کنار  
 دریا زخم یک داشت و هیچ دار و نهیشت بدتها  
 رنجور بود شکر خدای غرور جل سکفت یکی پرسید که چه  
 یکویی گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم بمصیبتی **حکایت**  
 که مرا از گشتن و بدان : تا نکویی که در آن دم غم جانم  
 گویم از بند میکن بکنه : کدول از دشت از غم ام **حکایت**  
**حکایت** درویشی را خردتی پیش آمد کلیمی از یاری  
 بزدید حاکم فرمود تا دستش بزند صاحب کلیم شفاعت  
 کرد که من او را بجل کردم حاکم گفت شفاعت تو حد شرع  
 زد مگر از من گفت آنچه فرمودی راست و لیکن هر که از  
 وقف چیزی بزد و قطعش لازم نیاید که العیتر **حکایت**  
 و سر درویشان راست وقف محتاجان است  
 حاکم دست از و بدشت پس و املات کردن گرفت  
 که جهان بر تو شک آمده بود که دزدی نکردی الا از  
 خانه جنین یاری گفت ای خداوند نشیند که گفتند



خانه دوستان برو ب و در دستان محبوب **بیت**  
 چون بختی در بانی تن بجبهه اندر نهاده و نماز است  
 رکن دوستان پستین **حیات** پادشاهی پاسبان  
 گفت بخت از مایه می آید گفت بی هر که که خدای عزوجل  
 فراموش میکنیم **بیت** هر سو دوزخ بپس در خوشی  
 و از آنکه بخواند بد بپسند **حکایت** کی از جمله صانعان  
 پادشاهی را خواب دید در بخت و پاسبانی  
 در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و ب  
 در کات آن که مردم کلاف این تصور کرده بودند  
 ند آمد که این پادشاه بارات در دستان درشت  
 و آن پاسبان بقریب پادشاهان در دوزخ **قطعه**  
 دلقت بچه کاراید و تسبیح موقع خود را ز علمای گویند  
 که دار **حاجت** بکلاه بر که داشتست  
 درویش صفت باش کلاه تری در **حکایت** پایده سوز  
 برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه باشد

مدح و تسبیح عظمی علیه السلام  
 و مرتبه حق صیغه المفعول  
 باز بیا یا قنات الله

و معلومی داشت نظر کردم که خزان بمرقت و سکنت  
**قصیده** نه بر اشتری سوارم نه چو خیز ببارم  
 نه خداوند رعیت نه غلامم **غزل** غم موجود و پریشانی مودم  
 نقیض منغم اسود و عمری **شعر** شتر سواری گفت ای  
 درویش کجا میری باز کرد که بختی بگیری نشیند و قدم در  
 پایان نهاد چون تخلص خود رسیدم تو انکار اصل فرا  
 رسید درویش را این او گذر کرد گفت بختی مردم  
 و تو بر بختی بر دی **شعر** شخصی بمش بر سر چار کرست  
 چون روز شد او بفرود چار **غزل** ای بیایب تیز رو که ماند  
 که خرنج جان بفرل برد **بیت** بس که در خاک نذر سنا را  
 دفن کردند و زخم خورد **غزل** عابدی را پادشاهی طلب  
 کردند لشید که داروی بجزم تا ضعیف شوم مگر عقاید  
 که دارد در حق من یادت نبود او رده اند که داروی  
 بود بجز دوبر **قطعه** اکنون پسته دیدش همه مغز  
 پست بر پست بود محو **غزل** پاسبان روی در محروق

در باب بیخه



پشت بینه بکند غار : چون بنده صدای خوش  
 باید که بجز خدا نداند **حکایت** کاروانی درین  
 یونان بزدند و تحت پتاسی برده باز رکابان کریم  
 وزاری کردند و فریادی فایده داشتند و بعد از  
 شفع آوردند سودی نداشت **بیت** جویر و زشد دزد  
 تیره روان : به عشم دارد از گریه کاروان  
 لغمان حکیم در میان بود یکی گفتش که کله خیزد با اینان  
 بگو باشد که طرفی ازین مال دست بدارند که درین  
 خدین مال ضایع شود گفت درین باشد کله حکمت  
 با اینان گفتن **قطعه** آهنی را که موربان بجز  
 توان بر دوازده شش **بیت** با سینه دل جو سوختن عظم  
 زودینج این دینک **قطعه** روزگار سلامت نیست کجاست  
 که خبر خاطر میکنی بگوید : جویان از تو زاری طلب  
 بزد و کز نه ستیز و رستا **حکایت** خدا که مرا شیخ اجل  
 شمس الدین خواری ترک سماع فرمودی و بکوت و عبادت

الجزیه صافی

در دیار  
 بحر اقصی  
 قریه سلطان  
 قریه سلطان  
 قریه سلطان

اشارت کردی عنوان شبانم طالب مدی و مولود  
 طالب ناچار بکلاف رای مربی جاذبه می رفتی و از  
 سماع و بجاست خطی که رفتی چون نصیحت شوم یاد آمدی  
 گفتی **بیت** صوفی را با ما نشیند زشت است  
 محتسب که می خور و مخور دارد دست را با شیبی بجمع  
 رسیدم در آن میان مطرب دیدم **بیت**  
 که می رک جان یکد نفوسانش ناخوشتر از او  
 ترک پدر او از نش کانی گشت از دور گوش کای  
 رلب که خاموش **بیت** چون در او از آمدن سرب  
 که خدا را گفتم از بهر خدا زینم و گوش کن بشنوم  
 با درم بکشی بپروم **بیت** نه چند کسی در سماعت خو  
 مکر وقت رفتن که دم در نی بگو پاس خاطر یار را  
 موافقت کردم و شیبی چند مجاهد روز آوردم **قطعه**  
 مؤذن بانک بی مقام را می اند که جز از شب گشت  
 و داری شب از ترکان کن که یکدم خواب در نیم گشت

بیت  
 در آن وقت  
 در آن وقت  
 در آن وقت



بمداوان بکرم صورت دستاری از سر و دیناری ز کمر  
بکشادم و پیش منعی نهادم و در کنش کفتم یا اراوت  
من در حق او خلاف عادت دیدند و گفت من حمل  
کردند **قلم** او از خوش از کام دهان و لب شیرین  
گرفته کند و بکنند دل بغریب و پرده عشاق صفا نماند  
از جبهه مطرب کرده زبید یکی زبان تعرض دراز کرد  
و ملامت آغاز کرد این حرکت مناسب رای خرمندان  
و نکردی که خرقه مشایخ بچنین مطربی دادی که در عمر  
خویش در می گرفت و قاضی در دفع ندیده **سنو**  
مطربی دور ازین خجسته سرای کس ندیدش و در  
در یکجای راست چون با کش از دهن راحت  
خلق را موی بر بدن برخت مرغ ایوان ز قول او پیر  
نغمه بار و دحق خود بدید کفتم نهان طعن مصلحت است  
که کوتاه کنی که مرا که است این شخص معلوم شد گفت مرا  
که کیفیت آن وقت کردان نهش هم تقریب کنم در حق

که رفت استغفار کنم کفتم بی عیبت آنکه شیخ اجل مرا  
بار بار ترک سماع و نموده است و موعظهای بیغ نموده و در سماع  
قبول من نموده تا شب که طالع میوم نامین بقعه رهبری کرد تا  
این شخص توبه کردم که نیت عمر کرد سماع کردم **حیات**  
لقان حکیم پرسیدند که ادب آنکه آموختی گفت اینی ادب آن  
که هر چه ازین در نظر من ناپسند آمد از فضل آن بر میز کردم  
نکونید از سر باز بجز حسنه که از آن پند میگیرد و حبش  
و در صیاب حکمت پیش نهاد **بخوانی** آیدش باز بجز در گوش  
**حیات** عابدی را حکایت کند که شبی در مطهرام  
خوردی و تا صبح صبحی کردی صاحبی بشیند گفت اگر نانی  
بخوردی و بخشی ازین فاضله بودی **مطمع**  
اندرون از طعام خالی **تا** در روز معرفت پسند  
تنی از حکمتی عیبت آن که پری از طعام تا به منی  
**حیات** بخشایش الهی کم کرده را در نای حرام بخت  
از راه داشت تا بکلمه اهل تحقیق در آمد و بمن قدم نشان



و صدق نفس در میان دایم اهلش مجاهد مبدل است  
و دست از هوا و موس کوتاه کرده بود و زبان طغیان  
بجنان دراز که بر قاعده اولت و زهد و صلایش معقول  
بعد از توبه توان رستن <sup>جاری</sup> و یک می توان از زبان دم  
طاقت جو زبانه ها آورد و شکایت پیش بر طریقت  
بد شمع کبریت و گفت شکر این نعمت چگونه گذاری  
که بهتر ازانی که می پذیرد **تقصیر** خد کوی که بد از چو  
عیب جوان من میکنی **آ** که چون ختم بر خیزند  
که پید خواهم **نشد** **آ** یک باشی دیدت خواند خلق  
به که بد باشی دیکت پند **آ** بپرکت که کار من بخت  
که من طن بزکان در حق من بکاست و من در عین نقصان  
**ش** که آنها که می گفتی کردم **آ** نکو سرت و پارس مردمی  
در بسته روی خود مردم **آ** تا عیب گسترند مارا  
در بسته جو سود عالم **آ** دانی نهان و آشکارا  
**حکایت** که کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بستاند

و تجارت بیان

که ای داده است گفت بصلایش خجل کن **ش**  
تو نگو روشش باش تا بیکال **آ** بنقص تو گفتن باید محال  
جوانمک ربط بویستفتم **آ** کی از دست مطرب خورد دل  
**حکایت** یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوف  
صیت گفت ازین طایفه پیش طایفه در جهان بودند  
پراکنده بصورت و معنی جمع و امروز خلقی بجانست <sup>خاند</sup>  
و باطل پراکنده **تقصیر** **آ** جهر ساعت از تو کجای <sup>رو و دل</sup>  
تنهایی اندر صفای نهی **آ** ورت مال و جاست <sup>کارش</sup> و فرغ  
جو دل با خدایت غوثی **حکایت** **آ** بزرگی پارسیدند  
از مودت اخوان صفا گفت یک که مراد خاطر باران  
بر مصالح خود مقدم دارد که حکما گفته اند برادر که در  
بند خویشیت نه برادر و نه خویش **ش**  
همراه اگر شتاب کند عمره **آ** نیست **آ** دل در کسی بند  
که دل بسته تو نیست **آ** چون بود خویش را ارادت و تعوی  
قطع رحم باز نمودن <sup>طی</sup> **آ** یاد دارم که یکی



در میان درین پست بر قول من عرض کرد و گفت  
حق من و علا در قرآن مجید از قطع رحم نمی کرده و بمودت  
و فی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض آنست لکن  
کردی که موافق آنست و آن جا هدا که  
آن تشریف بی ما لیس لک بر غم فلا یطعما **بیت**  
هر خویش که بچاند از خدا **بیت** فدای یک تن بکار گشت  
**حکایت** یاد دارم که در کار دانی عجب زیاده بود  
و سحر که بر کنی شش هفته شوریده در آن سفر مراد بود  
نفره بر آورد و راه پامان گرفت بیکتس ارام یافت  
چون روز شد گفت این چه حالت بود گفت **بیت**  
ارام یافت چون **بیت** میلا زار شنیدم که بنال  
در آمدند از درخت و بگمان از کوه و عوکان در آب  
و بهایم از پشته اندیشه کردم که مروت نباشد و در هیچ  
و من هفته **تقطیع** دوش مرغی بصر می نالید  
عقل و صبرم یزد و طاقت و شوش یکی از دوستان

کراوانه من رسید گوش **بیت** گفت باورند شستم که تر  
بانگ مرغی چنین کند **بیت** گفتم این شرط ادیت است  
منع تسبیح خواندن من **حکایت** وقتی در سفر حجاب  
جوانان ممد بودم و هم قدم و قهقار فرزند کردند  
دستی محققانه خواندند عابدی بر پس نکر درویشان و بخت  
از درویشان تا رسیدیم نخل بنی ملال کودکی سیاه از  
حمی عرب بدر آمد و اواری را آورد که مرغ از نواد آورد  
شتر عابد را دیدم که رقص در آمد و عابد را بینداخت  
و راه پامان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا  
تفاوت میکند **بیت** دانی بکفت مرا آن میل بوی  
نوخود به آدمی که غیب بخیزی **بیت** شتر شوعب در جاک  
که ذوق نیست ترا کجای جانوری **بیت** بذر کش هر چه بینی در خور  
دل می اندرین می گوشت **بیت** زبیل بکش شش خور  
که هر خاری پیش زبانت **حکایت** یکی را از ملوک  
مدت عمرش سپری شد و قایم مقامی داشت و صیت کرد

شتر شوعب در جاک  
کرادی را بکشت و فرست  
و غنچه بکشت انشا شاء الله تعالی  
بسیار غصه و آه و بیهوشی

در این روز سنه ۱۱۱۱



که باد او ان اول کسی که در شهر در آید تاج شاهی بر سرش  
 نهند و تعویض ملک بدو کنند اتفاقا اول کسی که در شهر  
 در آمد کدایی بود که همه عمر قتل و دزدی بود و دزدی بر قتل  
 دوزخه و ایمان حضرت و ارکان دولت و صیت یگای  
 آوردند و تسلیم معراج قلع و قراین بدو کردند مدتی  
 ملک بدو ماند تا بعضی امر او دولت از طاعت او سر  
 بچایند و ملوک دیار از هر سو ببارفت برخاستند و بجای  
 لشکر استندانی محله سپاه و رعیت بهم برآمدند بعضی  
 از بلاد از قرض و تصرف او بدرفت درویش ازین  
 خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیش که در حالت  
 درویشی هم قرین او بود از سفر باز آمد و او را در چنان  
 مرتبه دید گفت منت خدای را غرضی که ملک از خار و خاکی  
 از پا درآمد و بخت بدت هر سیری کرد و بقال و سعادت  
 یواری تا بدین پایه رسیدی این مع العسر لیس **بیت**  
 شکوفه کا گفت و کا **بیت** درخت وقت نیست و وقت تو

بخت  
 بیان

و حکما گفته اند **بیت** رکار بسته میزندش و شکسته تدار  
 که آب چشمه حیوان درون تکیست گفت ای پادشاه تعزیم  
 کوی به جای نیست آنکه تو دیدی غم نانی دیشتم و امروز  
 غم جهانی **نظم** اگر دنیا نباشد در دلمندم  
 و اگر باشد بهر شش بای بندم : بلای زین جهان شو برنت  
 کنج خاطر است از **بیت** : مطلب که تو اگر می خواهی  
 بر قناعت که دولت بهی : کز غنی زربد من افش  
 تا نظر در ثواب او بکنی : کز بزرگان شنیدم بسیار  
 صبر درویش به کندی : اگر بیاورم کز بهرام گور  
 نه چون پای تلخ باشد زور **حکایت** ابو مریم هر روز  
 بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفتی روزی درود  
 کرد یا ابا مریم **بیت** زلفی تازد و جایی یعنی هر روز میامخت  
 زیاده شود یک صاحب دلان گفته اند چنین خوبی که آفتاب  
 شنیدم که کس او را دوست داشته باشد عشق آورده  
 گفت از برای آنکه هر روزش میتوان دیدن کردستان

بیت یا او که بهر که عمل دیوانه کردی صفی اتفاق در پیش نبینا که گفت که ظاهر از او بر سرش که ندید می گفت من او را می شناسم  
 خاتم که بهر تعجب را از اسباب او که حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیوانه ای که گفت خطای نیست ولی در پیش  
 دیوانه ها و گفته تا آنکه دید که منزلت با شد **نظم** در زیر کی داد که هر عمل که از دست بیاوردی در روز دوشنبه که در میان

الف با تری بکر ای  
 در

در زمان بیان



که محبوت و محبوب **نقطه** بیدار مردم شدن عیب  
ولیکن نخبه آنکه گویند بس اگر خوشتن را طاعت کنی  
طاعت نباید شنیدن **حکایت** یکی از بزرگان بادی  
مخالف در یک چیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت  
پس خیر اند صا در شد گفت ای یاران مرا در آنچه کردم  
اختیاری بود و زه بر من نوشتند و راحتی بدرون من  
رسید تمام بگرم معذور دارید **نقطه**  
نگم زندان بادست ای **نقطه** نذار و هیچ عاقل باد و در بند  
جو باد اندر شکم چمد و **نقطه** که باد اندر شکم باریت دل  
حریف ترش روی نازکار **نقطه** جو خواهد شدن دست پیش  
**حکایت** از صحبت یاران دشمن ملالتی بود و سر در  
فدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید  
و منک شدم و در خندق طربش با جود اغم بکار کل  
بداشتند یکی از رؤسا طلب **حکایت** بابت معرفتی که میان ما بود  
گذر کرد بشناخت گفت ای فلان چه حالت کتم حکوم

بود

**نقطه** می که نخست از مردمان بگو و بدشت  
که از خدای خودم باده می برداشت **نقطه** قیاس کن که چه عالم  
تو بود درین ساعت **نقطه** که با طوین نامردم بیاید سخت  
**نقطه** پای در زنجیر پیش درستان **نقطه** به که با یکا کتان درستان  
بر حالت من رحم آورد و بده دینارم خلاص کرد و با خون  
بر دختری داشت بکاح من در آورد چون مدتی برآمد  
دختر بدختری و سینه روی و نافرمان برداری و زبان  
کردن آغاز کرد و عیش مرا منقض می داشت **نقطه**  
زن بد در سرای مرد نکو **نقطه** هم درین حالت دفرخ  
زینهار از قرین بد زنهار **نقطه** و قمار بنا عهد اب اتار  
باری زبان گفت دراز کرد و گفت توانستی که پدرم  
بد و نیار ترا از قید و منک خلاص کرد و کتم می بده و نیار  
خلاص کرد و بعد دینار در دست تو گرفت **نقطه**  
شنیدم که سفیدی را **نقطه** را می اندازد مان و دست کرکی  
شبا که کار در جوشش **نقطه** روان که سفید از وی نیاید

بجب بود هم خبر



که از چنان حال که در بودی : جویدم غایت که کم بودی  
**حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیال  
 داشت که اوقات عزیزت چگونه بگذرانیدی گفت شب در  
 مناجات و سحر و دعا و حاجات و عذر روز در رند و حاجات  
 ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت و نمود تا در کمال  
 او میسر کردند و بار عیال را خاطر او برداشتند  
 ای گرفتار پای بند عیال : دیگر اسود کی بسند عیال  
 غم فرزند و بزرگ جاده و توبه : باز آرد و سیر از ملکوت  
 عذر و اتفاق می سازم : که شب با جدای پردارم  
 شب جو عقد نماز در بندم : جو خور و باید ادب و زنده  
**حکایت** یکی از تبعدان شام در پیشه زنند کاسینه  
 کردی و رک در خان خردی باری پادشاهی بگم خرد  
 بش او رفت و گفت اگر مصلحت پنی شهر درای تا محبت  
 شما مقامی ترتیب کنم که فراغ عبادت سازین بدست  
 و دیگران هم میرت اناس شماستغید کردند و بصلاح

از پادشاه

اعمال شما تقدیر کنند زاهد را این سخن قبول ناید و روی  
 بر تافت یکی از روزها گفت پارس خاطر ملک را روا باشد  
 که چند روزی شجره در ای کفایت معلوم کنی پس اگر  
 صفای وقت عزیز از ارضیت که دورتی باشد اختیار یاب  
 آورده اند که عابد شجره در آمدستان سیرای خاص  
 ملک بدو پرداختند مقامی دلکشای روان اس  
 کل فرخش جو عارضه بها : سببش بخلاف محبوبان  
 همچنان ازین برد عجز : شیر خور و طفل را میوز  
 ملک در حال کتیر کی خوروی دستاد **قصه**  
 ازین مد پاره عابد سپید : ملائک صورتی طاهر سیر  
 که بعد از دیدنش صورت نمید : وجود پارسایان را شکیبی  
 و همچنین در عیش غلامی مدح کمال لطیف الا عدال بفرستاد **حکایت**  
 دیده از دیدنش گشتی سیر : همچنان که فرات مستقی  
 عابد طوطی لطیف خور دن گرفت و کوی لطیف پوشیدن  
 و از خواهر و شوهر حلاوت تمتع یافت و در حال غلام گریه

و از پادشاه عیال جبار گفت با شجره

بگفت اناس صورت عطا  
 و به ساقای و لایبی

و از پادشاه عیال جبار

و از پادشاه عیال جبار



گاه کردن و خردندان گفته اند زلف جوان رچهر پای  
 عفت و دام مرغ زیرک **بیت** در سر کار تو کردم دل  
 دین بامه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دای  
 فی محله دولت وقت مجموع زوال آمد چنانکه شاعر گوید  
 هر که است از مرید و پیروفته وزیران او را نپاک بخش  
 چون بدینای دون فرود **بیت** بصل در بماند پای کسی  
 باری ملک بدین او غبت کرد عابد را دید از بیست  
 خستین گردیده و سنج و سفید و قریشده و بر بالش  
 دیبا گیه زده و غلام پری سپکر بزم خنای طلاس  
 بر سرش نشاند ملک بر سلامتی حالش شادمانی کرد  
 و از هر بابی سخن گفت تا با انجام سخن گفت من دو طایفه  
 در جهان دوست میدارم علما و زناد را فیلسوف جهان  
 حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با من  
 طایفه احسان کنی گفت حکم گفت علما را زبیده تا  
 بخواند و زاهدان را میری مده تا زاهد باشند

نه زاهد را درم باید دید چو بستند زاهدی دیگر  
 از آنکه سیرت خوش **بیت** بی نان وقف و تقه در روز زاهد  
 انکشت خوروی دینا گوشت بی گوشواره خاتم فیروزه داشت  
 درویش یک سیرت و حنجره نان رباط و تقه در روز کوبان  
 نامر است دیگرم باید که خوانست زاهد م شاید  
 مطابق آن سخن پادشاهی امی پیش آمد گفت اگر این هم  
 رآید جبین درم دم زاهد از چون حشش را به  
 و تشویش خاطرش رفت و نای نذرش بود و طیش  
 لازم آمد یکی از تنبکان خاص را کیسه درم داد که  
 کند زاهدان گویند غلامی بود بسیار وزیرک همه روز  
 بگردید و شبها نگاه باز آمد و در نماز و داد و بخش ملک  
 بنهاد و گفت زاهدان را چندا که طلب کردم یا قسم  
 این به کجاست آنچه من دادم درین ملک چهار صد  
 زاهد است گفت ای خداوند جهان انکه زاهد است نمی شناسد  
 و انکه می ستاند زاهد نیست ملک نمیدد و دنیا را

چنانکه در حدیث آمده است  
 زاهدان را در دنیا  
 هیچ سودی نیست

فی ستانده خلاص



گفت خدا که مراد حق خدا پرستان محبت است  
 و اقرار این شوخ دید را عداوت و انکار حق بکار  
 اوست **بیت** زاهد که درم گرفت و دنیا پر  
 زاهد تر از وی کی بدست **حکایت** یکی از علمای سلجوق  
 پرسیدند که چگونه در زمان وفات گفت اگر جمعیت  
 خاطر و فراغ عبادت می ستاند ملاقات و اگر  
 مجموع از بهر زمان می نشیند حرام **نظم**  
 مان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحبان نه  
 کنج عبادت برای نان **حکایت** در ویشی بقای در  
 صاحب بقعه کریم نفس بود طایفه اهل فضل و بلاست  
 و صحبت او هر یک بنده و لطیف می گفتند چنانکه نرم طریقت  
 در ویش راه پابان کرده بود و چیری نخورد بود  
 یکی از اصحاب بطریق ابا کاش تراجم چیزی می یافت  
 تراجم دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی خوانده ام  
 یک بیت از من قناعت کنید همه گفتند رغبت که بگو

بگو در بی در خوشی او و در

در ویش گفت

گفت **بیت** من کرسنه در برابرم سفره نان  
 همچون غنیمت در جام **نظم** ایران بختید و نظر افش  
 پسندیدند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت  
 یکه مان توقف کن که پرستارم کوته بر این می سازند  
 در ویش سر را آورد و گفت **نظم** کوته بر سفره ما کوته  
 مان تنی کرسنه را کوشت **حکایت** پیری مریدی را  
 گفت حکم که از حقایق پنج اندزم از بسی که زیارت  
 من می آیند و اوقات مرا از تو دایشان تشریف صل  
 می شود گفت سرجه در ویش تا مرایش را و اومی  
 و آنچه توانا اند از ایشان چیزی طلب کن که دیگر کرد تو  
 کردند **بیت** که پیش رویش شکر اسلام بود  
 کافرانیم توقع برو تا چین **حکایت** نصیحتی در رشت  
 هیچ این سخنان بنگار دل او زد در من اثر می کند حکم آنکه  
 نمی بینم ایشان را کرداری موافق گفتار **نظم**  
 ترک دنیا مردم آموزند **نظم** خویش بسیم و غله اندوزیم

نظم از بی از بیغیر  
 و بس بیغیر از بیغیر  
 لا یصدور



مفهوم در کتب معتبره  
و فعلی در کتب معتبره

عالمی را که گفت باشد پس : مر که گوید نگیرد اندر پس  
عالم انفس بود که بد کند : نه گوید بخلق و خود کند  
تا مردن الناس بالبر و تشون انفس  
عالم که کامرانی و تن پوی : او خوشتر کم است که از بری  
پیر کجاست بجز در این خیال باطل شاید روی از برت ضحان  
که اندین و علم را بفصلت مستوب کردن و طلب علم عالم  
از فواید علم محروم ماندن همچون ناپایی که شبی در سحر  
افتاده بود و بکلفت ای مسلمان چراغی و راه من دارید  
زنی بشیند و گفت تو که چراغ نه می پس چراغ جبهی  
همچنین مجلس و اعطی چون کلمه بر آست بجا تا نقدی  
ندی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادی عاری سعادی  
بزی **تعلق** گفت عالم کوش و جان شبنو : در ماندن  
کردار : باطلت آنکه مدعی گوید : خفته کی خفته را کند  
مرد باید که گیرد اندر کوش : و در نوشت پند بر دیوار  
صاحب دی بدر رسد از غایت : بکشت عیدت اهل طریق

خفته

چراغ

کوشش

افعل

کنتم میان عالم و عابد فرق : تا اختیار کردی از این  
گفت آن کلیم خورشید پند : وین جبهی میکند که بگوید غریق  
**حکایت** یکی بر سر راهی است خفته بود و زمام اختیار از  
دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد و در حال مستی او نظر  
کرد و آن از خواب سستی بر او زد و گفت و ادا امر و  
با اللغو مر اگر اما **تعلق** متابای پارسا روی از که  
به بخشاید کی در روی نظر کن : اگر من با جوان مردم مگردا  
تو بر من چون جوان مردان **حکایت** طایفه زندان بکلفت  
در ویشی بدر آمدند و بخان نامر کشته و زدند و بر بی نیندند  
شکایت از بی طاقتی پیش بر طرقت برد که چنین حال  
بر من رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جاه رخت  
مر که درین کسوت نعل بی مرادی کند عیت و خرقه بردی ام  
**بیت** در بای فرسودان نشود پیر بستی : عابد که بر خد  
کنک است هنوز **حکایت** این حکایت شنو که بعد از  
ریت و پرده را خلاص : ریت از کرد راه و بر خد

از این است که بانی سازد حکایت  
و بگوید که عالم را در کمال  
و بگوید که عالم را در کمال

در بای فرسودان نشود پیر بستی  
عابد که بر خد  
کنک است هنوز  
این حکایت شنو که بعد از  
ریت و پرده را خلاص



بگویم که اینها را در هر روز بخواند  
 و در هر وقت که بخواهد بخواند  
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

گفت پادشاه از طریق عتاب : من تو مرد و جوانم  
 بنده بارگاه سلطایم : من زحمت دمی نیاروم  
 گاه و بیگاه دسپس بودم : تو نه جنگ از خود دهی  
 ز پیمان و کرد راه و عبا : مدم من بسی بیشتر است  
 پس چرا رخت تو بیشتر است : تو بر بندگان مرستی  
 با کترین یا من بوی : من قادی بدست شاکردان  
 سفر پای بند و سرکردان : گفت من سر برستانم  
 تیر و تو سر برستانم : سر که کردن بدعوی نواز  
 خیزش را کردن اندازد : سدی افتاده است از او  
 کس نیاید بیکت افتاده **حکایت** یکی از صاحبان  
 زوار میای را دیدیم را بیده و گفت بر انداخته گفت این  
 چه حالت گفتند فلان دشنام داده است گفتند  
 صد من سسکی بری دارد و طاقت کسین نمی آرد **قصه**  
 لاف بر بختی و دعوی مردی : جاحق نفس فرمایید چه مردی  
 کرت از دست براید دمی : مردی آن نیست که متشی

بگویم که اینها را در هر روز بخواند  
 و در هر وقت که بخواهد بخواند  
 و در هر وقت که بخواهد بخواند

اگر خود بر در پیشانی : نه مرد است که در روی دمی  
 بنی آدم بر شرت از خاک دارد : اگر خاکی نباشد آدمی نیست  
**بگویم** پیر مردی لطیف و نوداد : دخترش کفش دوری داد  
 مردک سنگدل چنان کردید : لب دختر که خون از او بچکید  
 بگای فرومایه این چه بد است : جند خاییش بشنایان است  
 بر رخت نکتم این گفت : نزل کند از او جدا و بردا  
 خوی بد و طبیعتی که گشت : روزی تا وقت مرگ از دست  
**حکایت** آورده اند که فیتی را دختر می بود بخت  
 رخت روی و بختی زان رسید و با وجود چهار بخت  
 کسی در شاکت او رخت نمی نمود **بیت** زنت باشد بی و دیا  
 که بود بر عروس ناز پای : فی الجمله عقد خاشخاش ضرورت است  
 بستند او را که در آن تاریخ یکم از سر اندیاید  
 که دیده نامپار خوش میکرد فیته را گفتند که دایات  
 چرا علاج نمی گفت ترسم که پنا شود و دخترم را طلاق  
**ملاح** شوی زن رخت روی پنا به **حکایت** پادشاه

از این بختی منزه نگردد  
 جده و ده نوک زدی و در  
 انسانیست او نه

دینق ام دلاست  
 بیغ و کا منسوب  
 از ده دیبا و ناریا  
 کلامه کیدرس تا فائده



بریده استحار در طایفه درویشان کند کردی یکی از آن  
 میان فرست یحای آورد و گفت ای ملک ما درین دنیا  
 بیش از تو کمترم همیشه خست و برک برابر و بقیست  
 بهتر **من** اگر کثرت کثای کامرانت  
 و کرد و رویش عاقبت است **در** انعت که خواهند آن  
 خواهند از جهان پیش **جو** خست از ملک است  
 کدای تهرت از پادشاهی **طاهر** حال درویشان جای  
 رنده است و موی سترده **و** حقیقت آن دل به دل  
**و** نه آنکه رسد دعوی نشید از خلق  
 و خلاف کدش بیک بر خیزد **که** کرز که غلط  
 آسیا کنی **نه** عارف که از راه سنگ بر خیزد  
 حقیقت درویشان زکرت و شکر و خدمت و  
 طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم  
 و تحمل هر که بدین صفها گردد موصوفت بحقیقت درو  
 اگر چه در بقات اما هرگز کردی و می نازی و هوا پرست که

روزها شب آرد در بند شورت و شبها بیدار کند در خواب  
 عفت بخورد هر چه در میان آید بگوید سر چه زبان آید در  
 اگر چه در عبات **من** ای دردت بر منه از تقوی  
 کز یرون جائه ریادای **پرده** مفت رنگ در گذار  
 تو که در خانه بویادای **حکایت** **من**  
 دیدم کل تازه جسته **بر** گنبدی از یک بسته  
 گفتم چه بودی **چون** تا در صف کل نشیند او  
 بدست یکاه و گفت خاموش **صفت** کند کرم و اموش  
 گزیت جمال و رنگ و بوم **آخر** نه یکاه بدین اوم  
 من بند حضرت کریم **بر** ورده نعمت قدیم  
 کربلی هنرم و کر منند **لطفت** امیدم از خدا  
 با آنکه بقاعستی ندارم **سرمایه** طاعت ندارم  
 او چاره کار بندد **چون** بهج و سیلتش نماند  
 رست که ما کان **از** ادکت بندد **پیر**  
 ای بار خدا **کستی** **ای** **رند** **پیر** خود بخشای

مجلس در پیش از ماسه

در این کتب که از این وصف زکرت  
 در این کتب که از این وصف زکرت



در هر روز یک بار  
بخواند و در هر روز  
بخواند و در هر روز

سعدی رجب رضا کبر ای مرد عداوه خدا کبر  
بدخت کسی که رویست بد زین در که در ی در نیاید  
**حکایت** حکیمی پرسیدند از سخاوت و بخت کلام  
بهرت گفت اگر سخاوت مست بخت بخت بخت  
**قطعه** نماد حاتم طایی و یک تپا ناید <sup>سید بنی</sup> نماد نام  
بنکویی مشهور زکوۃ مال بدکن که فضل زرار  
جوابان یسر دیشتر دهد نوشت بر کور بهرام کور  
که دست کرم به که بازوی **سین**  
**در فضیلت قناعت حکایت** خواهند موری  
در صف بزازان حب میقت ای عداوت آن نعمت اگر ثمار  
نعمت بودی و ما قناعت رسم سؤال از جهان بر خانی  
**قطعه** ای قناعت تو اکرم کردن که در ای توج  
نعمت نیست کج صبر اختیار لغت است  
مرکز صبریت حکمت نیست **حکایت** دوایر زاده  
در مصر و بندگی علم آموخت و دیگر مال انداخت

عاقبت الامر آن یکی علامه حضرت و این دیگر عزیز  
مصر پس این را که بخت عداوت در فتنه نظر کردی و کمی  
مصلحت رسیدم و تو بختان در بخت بماند گفت  
ای یاد در شکر نعمت باری بختان نیست که میراث بختان  
نستم یعنی علم و تو میراث و عون و مان یعنی ملک  
**شعر** من آن مورم که در پیم بماند نه ز نورم که از دستم  
بجا خود شکران گفت کدام که زور مردم از ارغلام  
**حکایت** در ویسی را شنیدم که از آتش فاقه محی سوت  
و خرقه بر حنقه می دخت و لیکن خاطر خود را می گفت  
**بیت** بان خشک قناعت کنیم چایه دل که بخت  
خود به که باریست خلق که گفتش جیشنی که فلان را  
اندین محقق طبعی کریم است و کر می عیم میان حرکت  
از دکان بسته و بر در نهان است اگر بصورت حال تو خاک  
و قوف باید با پس خاطر عزیز از امت دارد غنیمت شمارد  
گفت خاموشی که دینی مردن بکه حجت کسی بدن **قطعه**







در این شهر

این پنداشتند حکیم گفت خلاف این عجب بودی این یکی  
بسیار خوار بود دست طاقت پندای نیاورده و بی  
بلاک شده و آن دیگر خوشتن دار بوده و بر عادت  
خود صبر کرده و بهامت مانده **نقد** جو کم خوردن طبیعت شدگی  
جو سختی پیش آید سهل گیرد و کر تن پر دست اندر  
جوشکی چند بختی میزند **حکایت** یکی از حکما پسران  
یکد از خوردن بسیار که سیری مردم را از بخور کند گفت  
ای پدر اگر کسی خلق را بکشد نشنیده که طریقیان گفته اند  
سیری مردن به که اگر کسی برون گفت اندازه که دار  
کلو او اثرها کلا میرد آیت **شعر** بخندان بخور کز دمایت  
نه چند که از ضعف جانت بتر **با** آنکه در وجود طاعت  
سبح آورد طعام خویش از قدر ببرد **کر** گفت که خوری تکلف زیاده  
و زمان جنگ در خوری **حکایت** ربخوری را گفته  
دلت چه میخواهد گفت آنچه دلم میری نخواهد  
ربخوری را که تهمت دلت چه میخواهد گفت آنچه دلم میری نخواهد

عادت  
مغفله

الزفاف  
بعضی احوال

مردم بکشد این بقتل تر

الحکیم بالغه قوری  
و گفته دیگر که لال بینه  
الانفرد بانتر که کج

**بیت** معده جو پرکت و شکم درد حواس  
سود ندارد و همه اسباب است **حکایت** بقالی را در یکی  
چند بر صوفیان گرد آمده بود و بدین واسطه هر روز  
مطابقت کردی و تخمان ناخوشش گفتی و اصحاب  
از قنوت ریخته خاطر می بودند و خراز تحمل چاره انداختند  
خاصه بدلی در آن میان بود گفت غش را بطعام معده  
دادن اساتیر است که بقال را بدرم **نقد**  
ترک احسان خواهد او لیتر **کا** قحالی بجای بر آبان  
تیمای گوشت مردن به **کا** که تقاضای رشت قصابان  
**حکایت** جوامزدی را در جنگ تا تار در است  
هونار رسید کسی گفتش که فلان بازرگان نوش  
دار و دارد اگر خواهی باش که در بیع ندارد و بازرگان  
تقاراجیل بود و چنانکه در امثال اولفته اند **بیت**  
کریا بیانش اندر سفره بودی آفتاب **کا** بایقامت روز  
روز روشن کنندی در جهان **جو**امزد گفت نوش

دادن غذا و خوراک دیگر مسایب

قوله نوش را در بیع اسم واحد







که از کرد و دو سلاب است بارانش در عین ساس  
 حشّی دور از دوستان که سخن در صوف او گفتن ترک  
 ادبیت خاصه در حضرت بزرگان و بطریق احوال  
 ازان در گذشتن موجه نیست که طایفه بر عجز گویند  
 حمل کنند پیرین دوست افتخار کردم که اندک دلیل  
 بسیاری است و شتی نوینه خرواری **تطبیق**  
 که ترکشد آن نمش را **ت** تری را در کنایت  
 جذ باشد جوهر نفاذش **ت** آب در زیر وادی پشت  
 چنین شخصی که یکشمه از وقت او شنیدی در آن سال  
 نمشی پیکان داشت و نمکستان را سیم فرودادی  
 و مسافران را سفره نهادی کردی در روشن انجور  
 فاقه یکان آمده بودند آنکس متشکّر و دند ستوت  
 پیش من آوردند سر از موافقت ایشان باز کردم و گفتم  
**تطبیق** نخورد شیر نم خورد یک **ت** در بختی میرد اندر غار  
 تن سیار کی و کشتی **ت** بنه و دست پیش نمیدار

نوک فاصه ای حقه  
 س

خرداری غاصر حمل  
 غم بطن طالع مطلق  
 حمل کاه و الیاد فی اصله  
 تن

که زیدون بود بخت یک **ت** بی سزا هیچ کس بهمان  
 پریان و شیخ زنا **ت** لا جور و طاعت را  
**حکایت** حاتم طایی را پرسیدند که از خود بزرگ  
 عمت تر در جهان دیده یا شنیده گفت روزی  
 چهل شتر فغان میکردم و با امیران عرب گوشه  
 صحای بیرون فرستم فارسی را دیدم پشته خار  
 و اسم آورد گفتش عهابی حاتم چرا زدی که خلق  
 بر ساطور او کرده اند **ت** پت مرگمان از عمل خود  
 منت حاتم طایی نبرد گفت حاتم انصاف دادم که  
 بهمت و جوهر زدی او را برتر دیدم **حکایت**  
 موسی علیه السلام در ویشی را دید از برهمنی ریگ  
 اندر شد گفت ای موسی دعا کن تا خدای غرض  
 مرا کفانی دهد که از بی طاقتی یکان آمده ام موسی علیه  
 دعا کرد و برنت پس از همد روز که باز آمد از مناجات  
 مرد را دید که قنار و خلقی بر او کرده اند گفت من را

در خانه کایه بیایند

در خانه کایه بیایند  
 در خانه کایه بیایند

در خانه کایه بیایند

در خانه کایه بیایند



در کتب معتبره

به حالت گفتن این فرموده است و غنیزه کرد  
و کسی را کشته اکنون قصاص فرموده اند و لطیفان گفته اند  
که این میسین اگر پرستی **تیمک** از جهان برداشتی  
آن دو شاخ کاوا که فروداشتی **بیکس** را پس خود  
گذاشتی **عاف** باشد که دست قدرت یابد  
بر خیزد دست عاجزان **تباد** **موسی** علیه السلام  
بگم جهان آفرین اقرار کرد و بر تخریر خویش استغفار  
و لوطی الله الذوق لعباده لبغوا فی الاخر **قطعه**  
نقطه چو جاه آمد و رسم و **سیلی** خوا به حقیقت سرش  
ان نشیدی که فاطم **مورمان** به که باشد پیش  
**پدر** را عسل سیار است و لیکن پسر گریه دار است  
انگس که توانگرت نمیکرد **او** صحت توان تو به میداد  
**حکایت** اعرابی را دیدم در حلقه جوهران **لصیر**  
حکایت میکرد که وقتی در میان راه گم کرده بودم  
و از راهی جزئی نمانده بود و دل بر هلاک

نموده که بر میسین ایامی بود  
کمانه لاله المکتبه جلال

کجاشک بختی از  
والیم العربی بختی  
العصفور

ماده ا حاکم یا موزه  
عنه ملکات بیت النور

نموده که بر این دو  
بازگام بسد

در کتب معتبره

در کتب معتبره

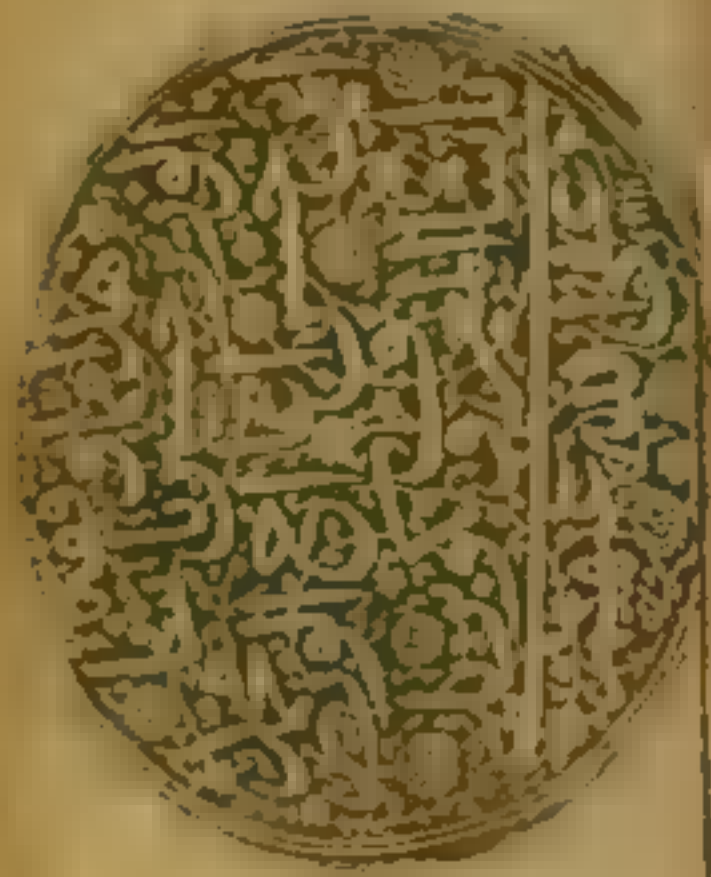
هنادم که ناگه گیسو یافتم بر پرده و اید مرکز آن وقت شادی  
و اموش نمکنم که پیداشتم که گندم برایت و بازان  
نمی و نوییدی که معلوم شد که فرود آمدت **قطعه**  
در میان خشت و ریک روان **تشنه** را در دهان  
در به صدف **مردی** توشه چون قناد از پا  
بر کند او به زجر خوف **و** همچنین در قاع لبط  
سازی کم شده بود و وقت و قوتش نماند و درمی  
ر میان داشت بسیار کردید و به یای می برد  
بس بختی هلاک شد جاعلی برسیدند در مهابش روی  
نموده دیدند بر خاک نوشته **قطعه**  
که همه تر جعفری دارد **مردی** توشه رندار دام  
در میان فقیر کشته را **نغم** بختی به که تفره خام  
**حکایت** هرگز از دو زبان تالیده بودم و روی  
از گردش روزگار درم نمشیده **مردی** توشه که بارش  
بودم و استطاعت بای پوشی **مردی** توشه که بارش

در کتب معتبره  
بختی بختی  
بختی بختی  
بختی بختی



در آمد و لکن شخصی را دیدم که پای نهشت شر  
 خدای تعالی ای آوردم و بر بی گشتی قناعت کردم  
**تقطیع** مرغ بریان بخشم مردم سیر **کمر از یک**  
 تیره برخواست **و** ای که را دستگاه و قدریت  
 ششم بخت مرغ بریانت **کایت** یکی از ملوک  
 با تکی چند در شکارگاه از عمارت دو اقامه  
 بودند شب در آمد خانه دهقانی را دیدند گفتند  
 شب انجا برویم تا رحمت سرمان باشد یکی از وزیران  
 گفت لایق نباشد بجای دهقانی رفتن هم ایضا  
 خیمه زنیم و آتش افروزیم دهقان را خرسند ما  
 حضری پیش رو و زمین کورس داد و گفت قدر  
 بند سلطان بدین قدر نازل نشدی و لیکن نخواهند  
 که قدر دهقان بند شود ملک را سخن گفتن او  
 مطبوع آمد شبانه که بجای او نقل کردند باید او را  
 خلعت و نعت دادش شنیدم که چند قد

در کتاب سلطان میرفت میگفت **مهر**  
 ز قدر و شوکت سلطان بخت چیزی کم از اقلیت  
 بهمان سرای دهقانی **کلا** و گوشه دهقان باقیات  
 که سایه بر سرش افکند چون سلطان **کایت** یکی را  
 حکایت کنند که نعمت نواوان داشت یکی از ملوک  
 او را بخواند و گفت مینماید که مال و افروری برخی  
 از آن دستگیر می کن مار که همی در پیش است گفت  
 ای خداوند روی زمین لایق قدر بزرگو را خوانی  
 نباشد که دست بال چون من کیدای آلوده کنی که جو جو  
 اندوخته ام گفت غم نیست که به ترمیدم **کایت**  
 کرات جاده نصرانی **پای** **جهود** مرده می گویم **جهود**  
 شنیدم از فرمان ملک بر تافت و حجت آوردن گرفت  
 و شوخ جمعی کرد ملک فرمود تا مضمون خطاب بزرگو  
 از وی مستخلص کردند **شعر** بطافت جو بر نیاید کار  
 سر به پیر متی کشد **پای** **مرکز** بر خیزش زنجیر





که نه بخشد و کسی شاید **حکایت** باز رکانی را دیدیم  
 که صد و پنجاه تن داشت و چهل بنده و ده کارشبی در خیر  
 کیش و حاجت خویش بود و شب بیدار میزدند و نه می  
 گفتن و عیش و منقص کرد که فلان بازم تبرک است  
 و فلان بضاعه بندستان و این قیام فلان بن  
 و فلان جز فلان کس ضمیمه که گفتی که خاطر اسکندر  
 که موی خوش و باز گفتی دریا می غریب شوشت است  
 سدی سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود وقت  
 عمر خویش بکوشه بنشینم گفت آن که است گفت که کوفی  
 خاتم بزودن بچین که شنیدم قتمی عظیم دارد و از این  
 کاسه چینی بزودم آرم و دیبای روی بند و پولاد مندی  
 بلب و آبکینه جلی عین و بزودنی ببارس و پس زن  
 ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم جز این با خیر بود  
 که طاعتش نماند گفت ای سدی تو نیز چیزی بگو از آن  
 که دیدی و شنیدی **گفتم** آن شنیدستی که وقتی تاج

کاشانه

بر پادشاهی و افتاد استور **گفت** چشم من دنیا دار  
 یا قناعت پر کن یا خاک **حکایت** مال داری شنیدم  
 که بخیل معروف بود و خانچه عاتم طایبی در کرم طاهر  
 حاشی نسبت دنیا را است و شربت نفس صلی و نه  
 ممکن تا بجای که نانی بیانی از دست برادی و که  
 ابو سریره را بطیقه توافقی و یک صاحب کعبه را حقی  
 نینداختی فی الجمله خانه او را کسی ندیدی و کشت و ده  
 او را کشت ده **بیت** در ویش بخوبی طاعت نشینی  
 مرغ از پی نان خوردن او ریزه بخیدی **شنیدم** که از  
 مغرب راه مصر گرفته بود و خیالی و دعوی در سر  
 حتی اذا ادرك العتمة بادی مخالف را آمد ضا که  
 گفته اند ما طبع ملولت بکند دل که ن زد **شرط** که  
 وقتی بود لایق کشتی **دست** بدعا را آورد و بود  
 بی فایده خواندن گرفت **فاذا ركبوا في الغلظ**  
**دعوا لله مخلصين له الدفق** **شعر** دست تضرع برود



بنده محتاج را : وقت دعا بر خدا وقت کرم در صل  
 از زرد سیم راحتی بران : خشتین هم قنقی بر سر  
 و اندک این خانه از تو خواهند ماند : خشتی از سیم خشتی زرد  
 آورده اند که در مصر قارب در دشت داشت تیت مال  
 او تو اگر کشدند و جامهای کن بزرگ او بدیدند و  
 و و یا بیدیدیم در آن روز یکی از شازادیدیم :  
 با دپای روان و غلامی در پی دوان گفتیم **قطعه**  
 و آنکه که مرده باز کردید میان قسید و وزند  
 و دپیرا شخت تر بودی و ارثان را زمرک خوش  
 سابقه معرفتی که میان ما بود استین اش گرفتیم **تیم**  
 بخواری یک سیرت سره مرد : کان کون بخت کرد  
 بخورد **حکایت** صیادی ضعیف را مای قوی در دام  
 و طاقت ضبط آن نداشت مای بر دغالب آمد و دام  
 از دست او در رُبود **قطعه** شد غلامی که آب جوار د  
 آب جوار و غلام میرد : دام هر مای و ردی

مای این برفت و دام : و یک صیادان بود و سیم  
 و ملاتش کرد که چن صدی در دست توانستی که  
 گفت ای برادران چه توان کردن مازوی نو دمای  
 روزی مانده بود **حکایت** صیادی روزی در دجله گیرد  
 و مای بی اجل در خشکی غیر **حکایت** دست و پارید  
 هزار پای بخت صاحبی برو کشت و کتس جان  
 با هزار پای که داشت از پست و پای توانست  
 جو آمد ز پی دشمن جان : بنده اجل مای مرده و آن  
 و آن دم که دشمن پستی : کمان کیانی نشاید کشید  
**حکایت** ابلهی را دیدیم سگین و غنمی شین در بر  
 و مرکبی تازی در زیر و بعضی مصری بر سر کسی  
 گفت ای صیدی چگونه می بینی این دیبا می معلوم برین  
 حیوان لایعلم گفتیم خطی فرشتت که با بزرگشت  
 قد شایده با کوسی جاد عجل جسد که خوار  
 و گفته اند یکی خلقت زیبا به از هزار خلقت **تیم**

مای

و آنکه پای رسیدار و دشت  
 و آنکه مرده و دشت می آدم



بودی توان گفت مانند این جوان کردار خود ستار  
 نقش پرورش بکردار و اسباب و کمالاتی او  
 که هیچ چیز نایبی حلال جز خوش شرف اگر متصف  
 شود خیال نمند که پایگاه بندش ضعیف خواهد شد  
 در استانه بسیمین رخ زربز تدر کمان مبر که بودی  
 شریف خواهد شد **حکایت** دردی که ای را  
 گفت شرم نزاری که از برای جوی سیم دست پیش  
 لیم دراز میکنی گفت **پت** دست دراز از پی کجبه  
 به که تیرند به انگی و نیم **حکایت** شت زنی را حکایت  
 کند که از دهر مخالف کجانه بود و طلق فریخ  
 و دست تنگ بقیان آمده بود شکات پیش پر بر  
 و اجازت داشت که غم سفر دارم مگر بقوت بازو  
 دامن کامی و از یک آرم که بر رکان گفته اند **پت**  
 فضل و هنر ضایع است چون نمایند خود را شش  
 بد گفت ای پسر خال حال از سر بدر کن و پای قنات

قوله پسر خال بطلون  
 قوله بقیان بکبر العاقه  
 البقاء

در دامن سلامت کش که زرکان گفته اند  
 نه بکوشیدنت چاره کم جوشیدنت **پت**  
 کس تواند گرفت دامن دولت بزور کوشش نماید  
 و سحر را زوی کور حکند زورمند و ازون تخت  
 بازو بخت به که بازوی اگر بهر سر موت در صدر  
 هنر کار نیاید جخت بد باشد **پت** گفت ای پسر  
 نواید سفر بسیار است از زینت خاطر و جذب نواید  
 و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفریح بدن  
 و محاورت خلائق و تحصیل جاه و ادب و مزید مال  
 و مکتب و معرفت یاران و محبت روزگار ان جهان که  
 ساکنان طریقت گفته اند **شعر** تا بدکان و خانه در  
 کردی **پت** سرگزای حامی آدمی نشوی **پت** روز اندر جهان  
 تفریح کن **پت** پیش از آن روز که ز جهان برود  
 پدر گفت ای پسر نواید سفر بدین نقطه که گفتی بسیار  
 ولیکن مسلم هیچ طایفه راست اول بازرگان

قوله حکایت یعنی قدر است

فخر  
 بیا  
 بیا  
 بیا



که با وجود گشت و گشت علما و کسب آن دلاور  
 و تن کردن یک و تیز دارد هر روز بهتری و هر شب  
 بقای و مردم تفریح کاهی از نعم دنیا متع **نفع**  
 شمع بکوه و دشت و پابان غربت **هر جا که رفت**  
 چرخ ز دوبار کا رفت **و از آنکه بر مراد جهانیت**  
 دست رس **در زاد و بوم خویش غریب و ناشناخته**  
 دوم عالمی که منطق شیرین گفتار و علم پشمار و قوت  
 فصاحت و بیابان لغت هر جا که رود بختش قیام  
 نمایند و اگر اکرام کنند **شروع** وجود مردم و انما مثال  
 ز **طلاست** که هر جا که رود قدر قیمتش **است**  
 بزرگ زاده نادان بهر و اما نه **که در دیار عربش**  
 هیچ نماند **سوم** خبری که درون صاحبان محال  
 او پس نمایند که بزرگان گفته اند اندکی حال بهایی  
 است و روی ز پنا مردم دلها چسبیده است و کلید  
 درهای بسته را حرم صحت او غنیمت شمارند و قدش را

داشته  
 بیست و یک

فخره جریان در بحر انوار الحق

منت دادند **نفع** شاهد الحی که رود و حمت و عوت  
 پند **و بر آید بهر شش بد و ما در پیش** **بزرگوار**  
 بر اوراق مصحف دیدم **کفتم** این منزلت از قدر  
 تو می بینم پیش **گفت** خاموشی که هر کس که جالی دارد  
 سر کجا پای نه دست ندازد شش پیش **نفع**  
 حزن و پر سر مو فت و دلیری بود **اندیشه نیست**  
 که پدر از وی بری بود **او که است** که حدش در بیان  
 مباحث **در سیم** راه کس مشتری بود  
 چهارم خوش آوازی که سینه داودی آب  
 از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بسویت  
 این فضیلت دل مشتاقان چه کند و ارباب خود  
 بنامت او رغبت نمایند **نفع** به خوش باشد آواز  
 زخم حزن **بگوشت** حنیان است صبح  
 به از روی غیبت آواز خوش که آن خطش است  
 این قوت روح **چشم** گیسو به وری که بسی بارو

فخره جریان در بحر انوار الحق  
 فخره جریان در بحر انوار الحق  
 فخره جریان در بحر انوار الحق



مان حوزد تا آب روی او از بهرمان ریخته کرد  
 خاک که گفته اند **قطعه** کبریا روی او از شهر خلیس  
 سختی رحمت کشد پاره دوز **و** بر بزی قند و ملک  
 کرسنه خفته ملک نیم روز **چنین** صدتها که کفتم ای  
 موجب رحمت و دعای طیب عیش و انکه از این  
 جلدی بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگرش  
 نام و نشان برود **قطعه** مرا که گردش کیتی بکین او بر خاست  
 بغیر مصطفی بری کنایام **کبوتری** که در آشیان  
 قضای بر دشمن بوی دانه و دام **پس** است قول  
 حکیمان را چگونه محاسنت کنم که گفته اند رزق اگر چه  
 مقصودت با سبب حصول آن تعلق شرطت و بلا اگر چه  
 مقصود از ابواب و خول آن حراز و **قطعه**  
 رزق هر چند بیکان برسد **شرط** عفت خشن اردو  
 و رجه کسی اصل نخواهد مرد **تو** مرد در دمان از درها  
 درین صورت که منم باهل دمان بزم و با شیر نریان بچ

و با خود کند که کند و دیگر

در قلم مصلحت است که من نگویم که ازین پیش  
 پندای می دارم **قطعه** چون مرد دگرشت ز جا و مقام  
 دیگر چه غم خورده افاق جای است **شب** هر تو اگری  
 بسری می رود **در** ویش هر کجا که شب آمد سرای است  
 این بگفت و پدر را و دایع کرد و عت خواست و در  
 و با خود می گفت **بیت** امروز بگشتن باشد بکلام  
 بجای رود کشتن ندانم نام **بچنین** تا برسد  
 کجا آری که سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد  
 خروش و بفرسنگ میرفت **بیت** سبکین آری که مرعای  
 در وایمن بود **کترین** موج آسیا سنگا کنایه  
 گروهی مردمان را دید که هر یک بقراعه در کشتی نشسته  
 و رخت سفر بسته بودند اوست عطایه بود  
 تا بگشاد جدا که زاری کرد یاری کردند ملاح بی  
 مروت از و بکنده بر کردید و گفت **شعر**  
 ز زاری توان رفت تو را ز دریا زورده مرده

در مقام کبریا و شرف  
 و جلال و جلال و جلال

و در ربه و بی غم الی و الی

و گفتند **بیت** بجز اینها که  
 بر کس ندرت و در دمان  
 بخود محبت **شعر**



جوداری زرم کرده پاره جواز اول اطمینان ملاح بهم  
 برآمد خواست کرد و اتقایی گشت گشتی زفته بود او را  
 که بدین جامه که پوشیده ام قیامت کنی و بجهت  
 ملاح طمع کرد و گشتی باز کرد و انید **بیت**  
 بدو زد طمع دیده پوشیدند برآرد طمع مرغ و ماهی  
 خدا که ریش و کپان او بهت جوان افتاد و در کشید  
 و بی محابا زد و گفت بارش از گشتی برآید که گشتی کند  
 در گشتی دید جز این صفت ندیدند از جودت گشتی  
 مساحت نمایند **نظم** جو پر خاش منی گشتی پاش  
 که سلی میزد و در کار را **بشیرن** زبانی و لطیف خو  
 توانی که پیلای گشتی **بدر** ماضی در گشتی  
 و بوسه جند بنفاق بر سر و چشم دادند و گشتی در آوردند  
 و روان شدند بستونی از عمارت یونان و میان آن  
 ایستاده ملاح گفت گشتی را خطی است یکی از شما که رود  
 ازت برین ستون رود و خطی گشتی را بگیرد

اچنان م  
 لطافت کن ایجا که بنه بیز  
 بزوزم زرم رات بیز  
 تا برسدند

که در میان گشتی

عمارت کنیم جوان بود و جوانی و دلاوری که در  
 سواد است از خصم دل زرد و نیشید و قول کار کار  
 ثبت که گفته اند **مکت** هر کار بجای بدل رسانیدی از  
 پادشاه آن یکجای این باش که اگر بکان از جرات  
 بداید از اردر دل ماند **شعر** جو خوش گفت بکتان  
 جودش جواشید و این باش **مثنوی** که کند  
 چون زد دست و بی مکت آید **نظم** خدا که مقود گشتی  
 پیچید و بیالای ستون بر رفت ملاح زمام از گشت  
 در کشید و گشتی را باند چاره متخیر ماند روز  
 روزی دو بلا دخت کشید و نختی دید روز سوم  
 خورشید کرپان گرفت و باب اندخت بعد از شبان  
 بر کنار افتاد و از حیالتش معنی مانده بود بزرگ در حیات  
 خردن گرفت و **نظم** پنج کیلیمان بر آوردن مانده  
 قوت گرفت سر در پیا بان نهاد و رفت تا شش  
 شد بر عای رسید قوی را دید کرد آمده و سر بر شیری

شکست بر روی حصار زن  
 که بدو در حصار زن

نغمه از شبان روزی ای  
 جود سوم و لیله سواد  
 نغمه پنج کیلیمان  
 که در دو شب مدافعت  
 که در پنج کیلیمان



می نمایند جوار بشیری بود پیکری برنگرستند آب  
 طلب کرد و پیکری نمود حمت نکردند دست قندی  
 دراز کرد میسر شد تنی جدار او گرفت مردمان غلبه  
 کردند و بی محابا زدند محو شد **بسته** چو پر شد  
 پیل را **با** تمندی و صلابت که اوست **مورچا** را  
 جو بود اتفاق **شیر** را باز بردارند پوست  
 بکم ضرورت در کار روان افتاد و شبانه برسیدند  
 بمقامی که از دزدان در خطر بود کار و نایز اید که  
 روزه بر اندام افتاده و دل بمرکز نهاده گفت  
 اندیشه دارید که من تنها چاه مرد را جواب گویم دیگر  
 جوانان هم باری کنند مردم کار و از الاف اول  
 قوی گشت و بختش شایمانی کردند و باب و زار داشت  
 دست گرفتند جوار آتش مده بالا گرفته بود و غمان  
 طاقت از دست رفته لقمه خنجر است تمام اول کرد و آب  
 در سرش شایب تا دیود دروشن را می دهد و آبش در

موله پشته و با بزرگ سنگ

و بخت سپر مردی همان دیده در کار روان بود  
 کومت من ازین بذر و شماندیش نام نچند که از دزدان  
 خاک که گفته اند که اعرابی را در می جبه بود شب از تیر  
 آن در خانه خوابش بردی یکی از دوستان را پیش  
 خویش برد تا وحشت تنهایی بیدار او مصرف کند بسی  
 چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهای او توقف  
 یافت ببرد و غیبت کرد با مدادان دیدمش عریان  
 و گریان گشتش حال صحت مکر درمها در برد گفت لا اله الا الله  
 بذر و **بسته** مرکز زمین زما شینم تا بد استم  
 آنچه خصلت اوست **زخم** و دندان و تهنی خیر است  
 که نماید بچشم مردم **دو** جدا این که این هم از جوار  
 باشد بباری در میان ماقبیه شده تا وقت صبح  
 یا از اجز که مصلحت آن بینم که مر او را خفته بکارم  
 و برانیم جوانان را تا بر استوار آمد و مباتی از او  
 در دل گرفتند رخت برداشتند و جوار خفته

موله شینم با نون النافیه و النون  
 النافیه من نفس النون



بکه استند آنکه خبر یافت که از قاپ رگفت نامت سر  
کاروان رفته بود و اوخته بچاره بسی کردید و سر بکای  
بانت تشنه و پیواروی ز خاک و دل بر ملاک نهاد  
**بیت** درشتی کند با غریبان کسی که نابوده باشد  
بغیرت بسی **او** درین سخن بود که پادشاه زاده در  
از لشکریان دور افتاده بود و بر بالای سرش ایستاده  
مطقتش می شود و در میانش نظر میکرد صورت ظاهرش  
پسندیده و سیرت بهش پریشان گفت از گنجایی و چگونه  
اینجا که افتادی برخیز آن که بر سر و رفتن بود عادت  
کرد ملک را بر حالت او حجت آمد خلعت و نعت دادش  
و ممدی را با او روانه کرد تا بهش خویش رود پدر  
بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامتی حالش شکر گفت  
شبانکه از آنجا بر سرش رفته بود از حالت کشتی و جور  
طاح و عذر روستایان بر سر چاه و کاروانیان در راه  
باید بکعت بدرگفت ای پسر نعمت بکام رفتن که تکی

منه و آنچه غنایم العیس  
مالغریب سولی الغریب العیس

ستازادست دلیری بسته است و سر بچشیری بسته  
جوخش گفت آن تکی دست بخشود جویری ز رسته بچان  
زور **بیت** ای پسر هرانی تا بهج بگری  
برنداری و تا جان بر خطرتی بر دشمن طغریانی و تا  
پریشان نمئی خرم بر نگیری نه پنی که باندک مایه برنجی که  
بردم چه تحصیل است کردم و به نیشی که خردم چه تا  
عسل آوردم **بیت** که چه بیرون ز رزق نو آن خود  
و طلب کاهلی شاید کرد غاص که اندیشه کند کام کند  
هرگز کند ذکر انایه بچک **بیت** آسیا سنگ زیرین تو ک  
نیت لاجرم تحمل بار کران میکند **قطعه**  
چه خرد شیر شیشه درین غار **بیت** باز افتاده را چه تو  
که تو در خانه مید خواهی کرد **بیت** دست و پایت چه بخت  
پدر گفت ای پسر ترا درین بخت ملک یوری کرد و اقبال  
همبری که صاحب دولتی تو رسید و بر تو به بخشود و کسر  
حالت را بقصدی خبر کرد و چنین اتفاق نادر افتاد و

در غدا ص با شعله بانی که در کجاست



حکم توان کرد **بیت** - میاوند هر بار بسمانی میرد  
 افتد که یکی روز بیکش برود چنانکه آورده اند که یکی  
 از ملوک فارس در سالی تقالی بیکسی کرانمایه برآشتری داشت  
 روزی با چندی از خاصان بمصلای شیراز پروان رفت  
 و نمود تا آنکه شتری بر کند عقد نص کرده اتفاقا چهارصد  
 حکم انداز که در خدمت او بود و نیز از احتیاج حاکم کار دند  
 مکرر کودکی که بر بام رباطی یاز یک تیر از هر طرف می انداخت  
 با دیر او در حلقه آن شتری که بزیاید بفرمود و گفت داد  
 و آن شتری بوی ارزانی داشتند پس تیر و کان را بخت  
 گفتند چرا چنین کردی گفت هر وقت اولین بزغای باشد **بیت**  
 که بود که حکیم روشن ای - بر نیاید درست تدبیری  
 کار باشد که کودکی نادان - بقطر بر مدف زند تیری  
 ولادت عقب معلومست چنانکه ماتی حیوانات را بل امتناع  
 مادر خود را بخزند و بکشد بدیند و راه صحاکرند باری  
 این سخن پیش بزرگی میبگفتم گفت جز چنین نتواند بود که کار

تا که تیر از حلقه آن شتری که بزیاید  
 تمام او را باشد  
 و پس با وجود این باز کار او بخیر

در این نسخه دو بیت از کتاب است

در روزی چنین کرده که در حالت بزرگی محمود مقبول  
 پسر را پدر وصیت کرد - کای جوخت یاد گیر این  
 سر که با اصل خود وفا کند - نشود دوست و دشمن  
**بیت** - فقره در دریشی حاصل بود و مدت حمل سر آمد  
 و درویش را در همه عمر فرزند نایند بود گفت اگر خدای غرض  
 مرا پیری دهد جز این که پوشیدم مام سر و ملک مت  
 بدل درویشان کنم اتفاقا پسر آورد و شادمان شد و فرمود  
 یاران بموجب شرط بداد پس از چند سال که از سفر دریا باز  
 بجهان بازگردد زکرم و حکوکی حالش رسیدم گفته زند  
 شعله در بند است گفتم خوب چیست گفت خمر خورده است  
 و عده کرده و خون کسی بخیه و از میان کریمه بخت او  
 برایت و بند کران بر پای است گفتم این مبارک است  
 از خدا خواسته است **بیت** - زمان بار داری مردی  
 اگر وقت ولادت ما زنده - از آن بهتر و یک خردند  
 که فرزندان ما هوار زیند **بیت** - درویشی را شنیدم

پیشتر  
 در این نسخه دو بیت از کتاب است  
 و در این نسخه دو بیت از کتاب است  
 و در این نسخه دو بیت از کتاب است



که بجاری رفته بود و در روی خود از جهانیان  
 و ملک و اعیان را در نظر او شکست و همت نمانده  
**قطع** سر که بر خود در سوال کشاد تا بمیرد نیارند  
 آنکه از او پادشاهی کن کردن بی طمع مینماید  
 یکی از ملک آن طرف اشارت کرد که توقع کرم و اخلاق  
 مردان چنانست که با بانیان و ملک موافقت کند  
 شیخ رضا داد بگم اگر اجابت دعوت سنت است  
 دیگر روز ملک بگذر آید شرف عاید از جای بر  
 و ملک را در کنار گرفت و لطف کرد و ناکت چون  
 ملک غایب شد یکی از جماعت پرسید که چمن لطف  
 که با پادشاه امروز کردی خلاف عادت بود  
 و دیگر ندیدم گفت نشینده **ش** مرکر ابر سباط  
 بهشتی **:** واجب آمد خجسته شرف رخت  
**نفس** کوش تواند که همه عروسی نشود او از  
 دف و بخت و نی **:** دیده بکشد ز تماشای باغ

در صفت ابراهیم دلی

بی کل بسوزن بسارد دما **:** که بود با لشکر کند  
 خواب توان کرد چو زمر **:** و بر بود و بر سخا به پیش  
 دست توان کرد در خوش **:** وین شکم بی ستر چ چ  
 همه دارد که باز دین **:** **باب چهارم**  
**در فوائد خاموشی** **ک**حایت یکی از دوستان  
 گفتم امتناع سخن گفتم از آن خیار آمده است که غالب  
 اوقات در تنگ و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان  
 جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن به که نمی پند **یت**  
 منبر خشم عداوت ز بر گرفت **:** کلت سدی و در خم دیوان  
 خاست **یت** نو گیتی فوز جمعه خور **:** خوش باید  
 چشم موشگ کور **یت** باز کانی را هزار دم  
 خاست افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی  
 در میان نمی گفت ای پدر و زمان تراست و لیکن  
 حاتم که بفایده آن مرا مطلع کردانی گفت مصیبت  
 دو شود یکی نقصان مایه و یکی شامت **یت** **یت**

نصف

دافعه العداوة لا یزید بها بل  
 الا و یزید کذا ابی انشیر  
 در صفت ابراهیم دلی



کوهانده خویش دشمنان که لاجل گویند شادی گمان  
 جوانی خود مندا رفون نصایل خطی و افروخت و طبی  
 هر چند آنکه در مجلس دهمشندان شستی زبان برستی  
 باری پرورش گفت ای پسر تو نیز از این دانی بگو بگفت  
 ز سبب از آنکه پرسند از آنکه بدانم سرساری زوم **قطعه**  
 آن شنیدی که صوفی می **زیغین خویش نمی چند**  
 آستینش گرفت سرشکی که پافل رستورم بند  
 گفته ندارد کسی تو کار **ولیکن جو گفتی دلش آبیاری**  
**حکایت** عالمی را منظره افتاد با یکی از ملاحد  
 نعم الله بخت با او بر نیامد سپر بندخت و بر گشت  
 کسی گفتش ترا با جبین فضل و ادب که داری با بی دینی  
 حجت مانند گفت علم من و دینت و حدیث و کفایت  
 و ادب اینها اعتقاد ندارد در مشهورن کفر او یک کایت  
 آنکس که تیران و خبر زنی **انت جویش که جویش**  
**حکایت** جالینوس حکیم امپری را دید دست در گریان

مودل کوفت بالواد بود  
 بالز که مافق له

دانشمندی زده و بختی میکرد گفت اگر آن دشمن  
 کار او بانادان بدی که رسیدی **قطعه**  
 در عاقل را بنا شد کین و پکار نه دانای سبیز  
 بسبکسار **اگر نادان بوخت سخت گوید**  
 همنزدنش برتری دل بگوید **دو صاحب دل که**  
 دارند میوی **بهدون سرکشی و از زرم جوی**  
 و کر بهر دو جانب جاها شد **اگر بخیر باشد بسلا**  
 یکی رازش خیزی داد دشنام **تخل کرد گفت ای**  
 یک فرهام **بتر زانم که خواهی گفتانی که دادم**  
 عیب من چون من ندانی **حکایت** سحان وایل  
 در فصاحت نظیر نهاده اند بکلمه سالی بر سر جمعی  
 سخن گفتی لفظی را مگر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی  
 عبارت دیگر گفتی و از جمله ادب ندان حضرت کی  
**قطعه** سخن کر بهر دلبند و شیرین بود **سراوار**  
 تصدیق و تحسین بود **جو یکبار گفتی مگو باز پس**

فوله بینا که گفتند  
 جایگاه و اندیشه این جایگاه

مودل امیدون بالز که مافق له

مودل سحان وایل نظیر نهاده  
 این وایل حذف لفظ این و چون  
 مودل سحان وایل نظیر نهاده

سراوار مان



که حلوا جو یکبار خوردند **حکایت** یکی را از حکام شنیدم  
 که میگفت سرز کسی محل خویش او را کرده است  
 مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان نا تمام  
 گفته او سخن آغاز کند **شعر** سخن راست ای خداوند  
 میا و سخن در میان سخن خداوند ببرد و فرزند  
 گوید سخن تازه بپند خویش **حکایت** تنی چند از بندگان  
 سلطان محمود حسن میمدی گفتند که سلطان مرو طغیت  
 و جهت فلان مصلحت گفت بر شامم پوشیده ماند گفتند  
 آنچه با تو گوید با مثال گفتن روانه دار دقت بایست  
 آنکه داند که میگویم پس چرا پیر بسید **نظم**  
 جو گوید ملک با تو پنهان سخن بستر خویش باری کن  
 نه سخن که براید بگوید اهل شناخت **بستر شاه**  
 خویش نشاید جهت **حکایت** در عقد سراسی مترده  
 بودم جهودی گفت بگر که من از که خدایان قدم این  
 محکم و وصف این خانه خاک است از من پرس گنج

مکرر بخور با طایفه المحرمه والاراء  
 المملکة امر من خدیو  
 و هو یجمع الاشتر اوله

عیب ندارد و گفتم چرا که تو همسایه **حکایت**  
 خانه را که چون تو همسایه است **حکایت** درم سیم کم عیا  
 آرزو **حکایت** لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو  
 هزار آرزو **حکایت** یکی از شوایبش امیر دزدان  
 رفت و شناسایی بر خواند فرمود تا جامه از بر او بکنند  
 و از دزدان پروان کردند میکن برهنه بستر میرفت و گمان  
 در قهای او افتاده خواست تا سسک بر گیرد که بکار  
 دفع کند زمین نخ گرفته بود عاخر بماند گفت این چه  
 مردمانند که سسک را گشت دهاند و سسک را بسته امیر  
 دزدان از غر فربید و بشیند و بچید گفت ای حکم  
 از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر غایت  
 فرمای اینعام باشد **حکایت** امیدوار بود آدمی بخیر  
 مرا بخیر تو امید نیست **حکایت** سالار دزدان را برو  
 رحمت آمد جامه را فرمود دادند و بقیه پستین بران فرست  
 کرد و در می چند نیز **حکایت** بنحی خانه خود رفت

در کس جمع کس  
 رفیقا من نواک با اصل

در خانه



مرد چنانکه دید بازین او شده دشنام داد و سقط  
 فتنه و استوب رخاقت صاحب دلی بران وقت فیت  
 و گفت **بیت** تو بر آوج فلک چه دانی صیت  
 که ندانی که در سراتی گویت **حایت** خطیبی که الهوت  
 خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد پیافیده داشتی  
 گفتی غیب غراب الپن در پرده الحان اوست این  
 انکلاصوات لصوت محمد در شان اوست و مردمان قریه  
 بخت جایی که داشت بلیش میکشیدند و آتشش را  
 مصحت نمی دیدند تا یکی از خطباء آن قلم که با وی نهاد  
 عداوتی داشت باری به پیش او آمد که گویند ترا  
 خوابی دیده ام گفت خیر ما بدگفت چنان دیده ام که ترا  
 آوازی خوش بود و مردمان را از انفاس تو راحت  
 بودی خطیب بدین نحی بیدار شد که این مبارک خواه  
 که مرا بر عیب من وقف کردانی معلوم شد که آواز  
 بد دارم و خلق ترا از بلند خواندن من اذیت میرسد

ادا این خطیب را  
 له صوت بد اصطناف نارس

عهد کردم که ازین پس خطبه خوانم و با بسکی  
 از صحبت دوستان ریختم که حلاق مردم حسن نمایند  
 عیسم سر و کمال بیند **حارم** کل و یاکمن نمایند  
 که دشمن شوخ چشم نیاک تا عیب مرا بمن نماند  
 را انکس که عیش گویدش **منردان** از جاهلی عیش  
**حایت** یکی در مسجد سنجی بطوع بانک نماز گفتی  
 با دایمی که مستعار از او لغت بودی صاحب  
 مسجد امیری بود عادل یک سیرت نمی خواستش  
 که دل آرزو کرد و گفت ای جوانمرد این مودنا  
 خود چند هر یکی را از ایشان پنج دینار مرتب داشته  
 است ترا ده دینار میدهم تا بجای دیگر روی  
 برین قول اتفاق افتاد و رفت پس از مدتی پیش  
 امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف کردی  
 که بده دینار ازین بقعه ام بدر کردی که انجا یک  
 که رفتم بیت دینار میدهند که بجای دیگر بروم



به پیش از سر خوانند  
از وی فارابی  
چنانکه بانی به پیش تو  
می خواستند دل را

در خط بنویسند

بجاییده اند اگر نگاه کنند  
نشانی صورت نیست در باطن  
هر که چشم را باز کند  
فرشته اش نماید چشم را روشن

می گفتم ای مرا خنده گرفت گفت زنه را که زنی  
که بعد دینار را خنجر کردند **کایت** نا خوشنوازی  
یا یک بلند خواند می صاحب دی برو که شربت  
تراست هر چه چذات گفتا به گفت پس ازین بخت  
با خود جبین چو امید می گفت از برای خدای  
می خوانم گفت از برای خدا خوان **بیت**  
که تو خوان بدین خط **ی** می روی رونق مسکن  
**باب پنجم در عشق وانی حکایت**  
چنین میمندی را گفتند سلطان محمود را جبین بند  
صاحب جمال است که مرکب بدیع جهانی اند جلوه  
که به هیچ یک ازین نیل و محبتی ندارد جلوه ای از که  
حسنی ندارد و گفت نشیند که هر که در دل فرواید  
در دیده نگویند **نظم** هر که سلطان مرید او باشد  
که بعد بد کند گویند **نظم** و آنکه را یادش نماند  
کشتن از خیل خانه نوا **کایت** گویند خواهد را

است  
ساز

کر

بند نادحسن بود با او پس مودت و دیانت  
طری داشت با یکی از دوستان گفت در این  
بند من حسن و جمال و شمایل که دارد اگر زبان  
و بی ادبی نکردی گفت ای یار جو اوارد دوستی  
کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق موتی  
در میان آمد مالک ملوک بر خاست **قطعه**  
خواه باند پر خوار **نظم** چون در آید یاری و خدمت  
نه عجب که جو خواهد حکم کند **نظم** وین گشت بار نامز چون  
علام اکبرش یاد خوش **نظم** بود بند نازین شربت  
**حکایت** پاریسی را دیدم محبت شخصی گرفتار  
نه طاقت صبر و یاری کفایت جز آنکه ملامت  
دیدم و عوامت کشیدی ترک محبت وی نکردی  
و گفتی **نظم** که تو کنم زو امت بست  
در خود بزنی تیغ تیرم **نظم** بعد از تو ملا و ملاحت  
هم در تو گیرم اگر گیرم **نظم** باری ملاحتش کردم کنم



عقل نصیحت را به شد که نفس صیت عاب اندر  
 فزونت و گفت **تغییر** هر یک سلطان عشق اندر  
 قوت بازوی تقوی را **پاک** دامن چون زید پیا  
 اوقاده تا کریمان در **کجایت** یکی را دل از دست  
 رفته بود و ترک جان گفته و سطح نظرش عای خطرناک  
 و در طمناک نه لقمه که مقصود شود که کام آید یا مرغی که  
 در دام افتد **بیت** بود چشمش تا به نیاید زرت  
 ز رو خاک کین نماید **یار** انصافش کشته که ازین  
 خیال حال آفتاب کن که خفقی هم برین موسس که تو دار  
 اسیرند و پای در زنجیر نالید **تغییر**  
 دوستان کو نصیحت میکنند **که** مرادیده را رادیت او  
 جنگ جوان زود بگوید **دشمن** میکنند و خوان دور  
 شرط مردت باشد که باید بشه جان دل از هر جان برکت  
**شعر** تو که در بند خویش باشی غنچه ازی دروغ  
 کرتش بد دست ره **شرط** باریت و طلب

بشمار

خضم جو ناندیش این تیرم خضم از که ستم نیند با تیرم

گردست دهد که کشیش **دور** زبوم را است  
**تغییر** یکی از متعلقان را که نظر در کار او بود  
 در روزگار او پندش داد بدش نهاد بودی **تغییر**  
 دروا که طیب صبر میوه **وین** بختش را شکر می باید  
 آن شینی که شایه **بادل** از دست زنیست  
 تا را قدر خوشتن **پش** چمت به قدرش باشد  
 آورده اند که مران پادشاه زاده را که مطهر او  
 بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان هر روز  
 ملازمت میباید خوش طبع و شیرین زبان و نغمه های  
 سیکوید و گنگهای بدیع از وی می شنوند معلوم می شود  
 دل اشفته است و ثوری در سر دارد پس در است  
 که دل او بخته است و این گرد بلا بخت او مرکب  
 پیکان او را نه جوان چون دید که تیر و یک او غم  
 آمدن دارد و بکیریت و گفت **تغییر**  
 آنکس که مرا بکشت باز آمدیش ماند که بوخت

دشمن

دور در کار و نظر از پندش نهاد بودی

مصر بنوخت بنیج با و غنچه  
 النول و الهام مشعل بنور می افش  
 بهالعد سوز

در جهان هر که سوز دارد  
 سوزی در دل کشید اصف می باید



برشته حشرش . جدا که پادشاه زاد و طاعت  
 کرد که جونی و از کجای و صفت داری در قهر و محبت  
 جان غریق بود که جمال سخن گفتند **بیت**  
 اگر خود هفت سبج از برنجوانی . جو شقی الف  
 بی بی ندانی . گفت چرا با من سخن گویی که من  
 هم از حلقه رویش نم بلکه حلقه بگوشت ایشان  
 اگر بقوت استیناس محبوب از میان طلسم  
 امواج محبت سر راورد گفت **ش**  
 عجب با وجودت که وجود من بماند . کفایت  
 اندازی و مرا سخن بماند . این بگفت و نوره زد  
 و جان بداد **بیت** عجب از کشته نباشد بدین دوست  
 عجب از زنده که چون جان بداد و رسیدیم **حکایت**  
 یکی از ستمان کمال بهجتی داشت و طیب بهجتی معتمد  
 که حس بشریت است با من برده او میلی داشت  
 ز جو تو سخن که ردیگران کردی در حق او رواشتی

در بهجتی بی کلام و الیا الوصف

وقتی که بگوشتش افتی گفتی **نظم** نه ای جان به خودم  
 ای بهشتی روی . که یاد خوشتم در ضمیر می آید  
 ز دیدنت خوانم که دیدم در دوزخم . و که مقابل منم  
 که تیر می آید . باری که گفت آن چنین کرد و این  
 نظر میفرماید در ادب لغت نیز تأملی فرما که اگر پسند  
 یابی که مرا آن پسندیده آید اعلام فرمای  
 تا بتبدیل آن مشغول شوم گفت ای پسر این سخن از  
 دیگری پرس که آن نظر که مرا باست جز هنرم  
**نظم** چشم بدانمیش که بر کینه باد . عیب  
 هنرش در نظر . و هر سری داری و نهاد عیب  
 دوست نه پذیرد آن یک سر **حکایت** نشی بودم  
 که یار عزیزم از در درآمدی جهان بجز از جای برخاست  
 که چراغم باستین گشته شد نشست و عقاب اغا  
 کرد که چرا در حالی که مرا بدیدی چراغ گشتی گفتی  
 بد معنی نمی آید که گمان زدم که آفتاب را بدو دیگر

بنم

سر طیف من بکلیه طلعتی العجا  
 شگفت آمد از چشم که دولت از کجا بود  
 در آن وقت سوز داشت



این بیت بخاطر آمد **تلمه** کرکاتی پیش شمع آید  
 خورشید در میان حج بکشد و شک خند  
 شیرین لب آتشش کبر و شمع بکشد  
**حکایت** دوستی را زانها ندیده بودم گفت  
 گجایی که مشتاق بوده ام گفتم مشتاقی به که ملو  
 دیر آنگاه ی کار برست پروت ندیم دامن  
 مستوق که دیر دینیه باری کم از آنکه سیرت  
 شایه که بار نیغان آید بچکا کردن آمده است حکم  
 ابد از غرت و مضاده یار چالی نباشد **تلمه**  
 بایقش که رنجت یار با بسی غنای که غیرت مین  
 بخت گفت که من جمعی ای مرا از آنچه که پروانه خوین  
**حکایت** یاد دارم که در ایام پیش من و دوستی  
 حزن دو بادام مغرور پرستی صحبت دیشتم ناکاه  
 میان غیبت افتاد پس زدی که باز آمد عتاب  
 آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی

ادب من از زلف تو رسد  
 و با جیت از طبع فانت چارست

ای سیدی

مجلس با هم سفرای  
 با هم ایچی یعنی بادم  
 آنکه له

لغتم درین اندم که دیده قاصد کمال تو روس  
 شود و من دروم بشم یار درین مرا کوزبان  
 تو به مدد که مرا تو به بشمشیر خواهد بودن  
 ز شکم آید که کسی سپر نگذرت کند باز گویم که کس  
 نخواهد بودن **تلمه** دانشمندی را یاد دارم  
 که کسی مبتلا گشته بود و زارش از پرده بر ملا افتاد  
 جو فراوان زردی و محفل باربران کردی باری  
 نصیحتش گفتم و انتم که ترا در محبت این منظر غرض  
 و بای بودت بر زلفتی نیست با وجود این لایق قدر  
 علما باشد خود را مهم کردن و جوری ادبان بران  
 گفت ای دوست دست عتاب از دامن روزگار  
 من مدار که باره درین محبت که تومی نمی کردم صبر  
 بر جهای او هلتر نمایدا ز نادیدن و حکیمان گفتند  
 دل بر مجامده نهادن آسانتر است که چشم از مشاهد  
 بر رفتن **تلمه** آنکه بی او بسد نشاید بود

دیده قاصد کمال

نفس از نیت

در زلف من



مورد جای ایام الف لاله

دولت ریش ای طیب

گر حبایمی کند باید بر **بیت** هر که دل پیش دلیری د  
ریش در دست دیگری **بیت** آهوی نلک در کردن  
تواند بخوشتن رفتن **بیت** روزی از دست گفتش زنها  
جدازان روز کردم **بیت** کند دوست زینهار از دست  
دل نهادم بر پنج خاطر او **بیت** که بطنم بند خود خوا  
و بر بزم براند او داند **بیت** در غنوان خوا  
چنانکه افتد و دانی با پیری دیری **بیت** کلام که خلقی  
طیب لاد او خلقی کالسدر اذابتا **بیت**  
نکبات غرضش آب حیات بخورد **بیت** از کاش که کند هر  
نات بخورد **بیت** اتفاقا بکلاف طبع از حرکتی دیدم  
که پسندیدم دامن ازود کشیدم و مهره مهرش  
بر چیدم و کفتم **بیت** بذر هر میایت پیش که  
سرمانداری سرخوش گیر **بیت** شنیدم که میرفت و گفت  
**بیت** شب پره که وصل آفتاب خواهد **بیت** رونق بازار  
آفتاب نکاه **بیت** این کجاست و سفر کرد و پریا

فیض النور ای لایق

آن در من از کرد کفتم **بیت** باز ای و مرگش  
که پشت مردن **بیت** بهتر که پس از تو زندگانی کردن  
تا شکر باری غراسمه پس از مدتی باز آمد و بر سب  
ز خدایش چوپه کردی نشسته و رونق بازارش  
شوق که در کنارش کرم کازره گرفتم و کفتم **بیت**  
آن روز که خط شاد است بود **بیت** حاج نظر از  
نظر براندگی **بیت** و امروز بیایدی بصلحش  
کش فحه و خمه بر نشاندی **بیت** تاز بهار اوست  
زرد شد **بیت** و یک من کاشش با سوز شد  
چند خرابی و تکتر کنی **بیت** دولت پارینه تصویر کنی  
پیش کسی رو که خریدایت **بیت** ناز بران کن که  
طلبکار است **بیت** سبزه در باغ گفته اند حوت  
داند انکس که این سخن گوید **بیت** یعنی از روی نیکو  
خط سبز **بیت** دل عاشق پشتر جوید  
بوستان تو کند ناز است **بیت** پس که بر میگنی

کند با تو پادشاه  
دولت از تو پادشاه

مورد غنچه ای انور  
ان خلق داودی  
متغیر شده و حال یوسفی  
برایان آمده



میرود **بهر** که چهر کنی در بکنی موی بنا کوش  
 این دولت ایام گویی بسراید **ک**ر دست یکان  
 داشتی جو تو بر ریش **ک**ند شستی باقیامت که بر آید  
 سوال کردم و گفتم چه بود زوت را **ج**ه شد که موچه  
 بر کرده **ج**وشید **ج**واب دادند نام **ج**ه بودم  
 که بایتم حسن یا پوسید **ک**ایت یکی از علما پرسید  
 که کسی باده رویی در خلوت شسته و در ر خلوت  
 جهان بسته و فغان خفته نفس طالب و شهوت  
 غالب خاکه عرب کوید التریایع و التا طار  
 غیر مانع هیچ باشد که بقوت پیر کای  
 از و سلامت بماند از بد کو یان **ن**ماند **ب**یت  
 شاید پس کار خوشن نشستن **و**ندان مک  
 و مان مردم بستند **ک**اغذ بریدند قلم شکستند  
 و ز دست و زبان حرف کیران **ک**ستند **ک**ایت  
 یکی را پرسیدند از مستور بان نهاد **ما** نقول **ج**

گفت اگر از راه روی بماند  
 که در این دنیا چه بماند  
 که در این دنیا چه بماند

و خداوند را  
 که در این دنیا  
 که در این دنیا

آنم و گفت لا خیر فیهم ما دام احد  
 لطیفاتی شن فاذا **خ**شن میتلاطف  
 بینی خدای که لطیف و ناز کند در شستی کتد و چون  
 درشت شدند خاک که بکاری مایند لطف کتد و دوستی  
 نمایند **ق**له **ا**قر و آنکه که خوب و شیرین  
 تلخ گفتار دهند خوبی **ج**ون بریش آمد و زلف شد  
 مردم آیند مهر روی **ک**ایت طوطی را باز  
 در قفس کردند از قهقهه **ا**و مجاهد **م**سکفت  
 این چه طلعت کردست و بیات معون و خیال  
 موزون یا غراب **ل**ین **ق**له **ع**لی الصباح بر روی تو  
 هر که برخیزد **ج**صباح روز سعادت بر و نما باشد  
 بد اختر می جو تو در صحت تو بایستی **و**لی جان که  
 توی در جهان کجا باشد **ع**جبر که غراب نزار  
 مجاورت طوطی کجاست **و**لا حول کمان از کرد  
 کستی نمی آید و دست تخاین بر یکدیگر می آید و سکفت

در دنیا که چه بماند  
 که در این دنیا  
 که در این دنیا

و خداوند را  
 که در این دنیا  
 که در این دنیا



این بخت نکوت و طالع وارون و ایام بولمونی  
 قدر من استی که باز غی بر دیوار غی خلمان می رفتی  
**بیت** پارسا اینست زندان : که بودم طبل  
 زندان : تا جکه کردم که روزگارم بقوت ان  
 در ملک صحبت چمن خود را بی جنبش یافته در سایه  
 بچین بلای مبتلا گردانیده است **نظم**  
 کس نیاید پای دیواری : که در صورت نکار کنند  
 کز ترا در پشته باشد جا : دیگران دوزخ اختیار کنند  
 بدان آوردم تا بدانی که جدا که دانارا از نادان  
 رحمت است نادان را صدان قدر از دانانست **نظم**  
 زاهدی در معراج زندان : زان بیان گفت شاه مخی  
 که موی زمارش نشین : که تو هم در میان ستیخی  
 جمعی چو گل لاله بیم سوخته : تو همیزم خشک  
 در میان شان رسته : چون باد میلف و جهر با  
 چون برف نشسته و چون خسته **بیت** رفیق دانا

این قدر سال

این قتل

که سالها با هم سر کرده بودیم و مان و یک  
 حوزده و بسیاری حقوق ثابت شده اخلاک  
 بسبب اندک چیزی از آزار خاطر من روادا  
 و دوستی میان ما پیری و جوان این دوستی از  
 سر و طرف بود یکم آنکه شنیدم که روزی  
 این دوست از بخان من در تجمعی میخواندند **نظم**  
 کنار من جو در آید بختی بکین : ملک زیاده کین  
 رجاحت ریشان : چه بودی از سرکش بر افتادی  
 جراتین کرمان بدست درویشان : طایفه از  
 دوستان بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت  
 خویش کواهی داده بودند و او هم در آن میان  
 مبالغه نموده بود و برفوت صحبت است خورده  
 و خطای خویش معترف شده معلوم که در خط  
 او نیز دوستی است این پناه و ستاد هم صلح  
 کردم **نظم** نه مار در میان عهد و وفا بود

بسیب نفی اندک کنه



جگر دی و بد بختی بودی : پیکار از جهان دل  
 در تو بستم : ندانستم که بر کردی بزدلی  
 هنوزت که صرحت بازای : کز آن محبوب تر باشی که بودی  
 یکی رازنی صاحب جان تو در کشت : از  
 و مادر زن فرشت لعلت کاین در خانه او ممکن  
 کشت مرزا از محاورت او یکان رنجیدی و شجاعت  
 او جاره ندیدی کردی شنایان پیرسیدن او  
 آمدند یکی کشت چگونه در فراق یار غریز کشت نادیدن  
 زن بر من جهان و شواریت که دیدن مادر زن  
 کل تاریخ رفت و خارها : گنج برداشتند و ما را بماند  
 دیده بر تارک سنان : به که بر روی دشمنان  
 وصیت از هزار دوست : تا یکم دشمنی نباید دید  
 ما دورم که در ایام جوانی تظرداشتم  
 برویی و کدو گویی در قوی که خورشید من  
 بخون نیدی و نموشش مؤذرتان بگوشتان نیدی

جهان

تاریخ معنی نماده

دشتم

قدت دورا

اصف سرت با با قباب یا و روم و الهی باید  
 دیوار می که قریب که کسی حرم تو را از من با پیش  
 ناگاه از تاریکی دیلیر خانه روشنای پیدا شد  
 یعنی جمالی که زبان فصاحت در بیان صحبت او عالم  
 ماند خاک در شب تاری صبح براید با آب  
 حیات اطلالت بدر آید قدحی برف آب در دست  
 و شکو در آن رنجیده و با عرق آینه ندانم کلاش  
 مطیبت کرده بود یا قطره جند از کل رویش  
 چکیده فی الحقیقه شراب از دست نازیش ستم  
 و بخور دم و عراز سر گفتم و گفتم **قطعه**  
 ختم آن فرخنده طالع را که چشم : چنین روی  
 اندیش هر مباد : مست می پدید آید ز نیم شب  
 مست باقی زو محشر مباد : **بیت** سالی محمود  
 حارر مشاء زخمه علی با خطای برای مصطفی صلح  
 کرده بود کامع کاشف در آدم یسری را دیدم

۵۸  
 ۵۶  
 راجع به

خطای کجا در نسخه شده از سال و در کجا  
 مست مباد با قباب لعل



لطیف الاعدال و در نهایت جمال چاکمه در اقبال  
 گویند **شعر** معلت همه شوخی و دلبری است **جها و**  
 ناز و عقاب و سگویی است **مرایش عوی است**  
 روزگار آنکه **که چشم شوخ تو دیدم که ساحری**  
**من** آدمی چنین قد و شکل و زیب و روش **ندیدم**  
 که این شیوه از پری است **مقدمه نو خوشی**  
 در دست داشت و می خواند **صرب دیدم**  
 و کان المتعدی عمر و کتم ای پسر خوارزم خط  
 حد کردند و زید و عمر را هنوز خدمت بهت بختید  
 و تولد هم پر سیه کتم از خاک شیر از کت از بخان  
 سدی چه یاد داری کتم **بلیت بخیر یصول**  
 علی کرید و مایله العرف **علی حو ذیل الیس**  
 و هل یستقیم الرفع من کل کفر فاسی کوی تا کس  
 فهم کند که اغلب اشعار او درین دیار زبان پارسی  
 نزدیکتر باشد که گفته اند **کلوا الناس علی قدر**

در بستم ۹

دوران قیامت

عقو طهم **بیت** طبع ترا ما موسس خوش  
 صورت عقل از دل با خوش **ای دل عشاق**  
 بدام تو خند **ما تو مشغول بقبا عسر و زید**  
 با بداد آن که غم سفر کردم کس کشتش که فلان بود  
 تو آن آمد و لطف کرد و تا سف خورده که جبین  
 روز پر اکتفی که منم گفتا چه شود که درین خط جز در  
 بر آسای بی تا از خدمت مستیغی شوم کتم تو آنم حکم  
 این حکایت **شعر** بزرگی دیدم اندر کونست  
 نفاعت کرده از دنیا بغاری **چرا کتم بشهر اندر**  
 نیایی **که بار بشت از دل بر کشی** بکمت  
 بخا پر رویان تو **جول بسیار شد پلان**  
 این کتم و بوی چند بر سر روی دادیم و روا  
 شدم **بیت** بوی دادن بروی یار بود  
 هم در آن لحظه گردش بدو **سیب کوی داد**  
 یاران کرده **روی ازین نیمه سبز و آن روز**

این کتم و بوی  
 زین آواز نیامده نیم  
 با وجود  
 با وجود

این کتم و بوی  
 و سکون الغیب و از العجین  
 بخت لطیف سرور

این کتم و بوی  
 لا تحسبون فی الموتة نفسا

در یکایان نظر



حکایت

خود پستی در کاروان مجاز عمره ما بود که  
از اعراب و اصد دینار بخشید تا نفقه کند  
دزدان جنایت بر کاروان زدند و پاک برد  
بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد می  
داشتن سودی نداشت **بیت** که قصه کنی و  
فریاد **دزد ز راز پس خواهد داد** مکران در  
که برقرار خود مانده بود گفت مکران معلوم ترا دزد برد  
گفت برد فاما ما با آن الفتی جزدان بود که  
مقاومت مراخته خاطر دارد **بیت**  
بناید بستن اندر خیر کس دل که دل برداشتن  
کایت مشکل **بیت** گفت موافق حال نیست آنچه گویی  
که مراد عمد جوانی با جوانی اتفاق نمی افتد  
و موت تا کجایی بود و قله چشم حال او بودی  
و سود و سپهر مایه عمر و حال او **بیت**  
مکران که آسمان و کره بشر **بیت** بجز طلعت و زوال

و تفت بر دنیا مد

بودستی که حرامت بعد از صحبت که هیچ نطفه  
چو او آدمی نخواهد بود **بیت** ناکاه پای وجودش  
بکل اصل فرو رفت و در دوق از دود ما نشین  
و روز ما بر سر خاکش که ز کردم و از جمله که در  
گفتم یکی این دو بیت است **بیت**  
کاش آن دزد که در پای تو شد خار اصل دست  
کستی بزدی تیغ ملاکم بر سر تا درین روز جهان  
بی تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم  
اگر قرارش نکردی و جواب **بیت** تا کل نشین نشانی  
تخت کردش کشتی کل رویش برخت  
خار تان بر سر خاکش رخت بعد از مفارقت  
او غم سفر کردم و منت جرم که بقت عجزش  
همپس در روز دم و کرد مجاست **بیت** کردم **بیت**  
سود دریا یک بودی که بودی بم موج صحبت  
کل خوش ندی که نیستی تشویش غار دوش جون

نزدین رجبک اسید  
الصابیحین دود و کجاده

نزدین رجبک اسید



لحاوس می نازیدم اندر باغ وصل **دیگر** امروز  
 از ذوق یار می خیم چو مار **هیت** یکی از ملوک  
 عرب حدیث یلی و سخن شنید و شورش حال  
 و کبریا کاشش و فضل و ادب سر در پاهان نهاد  
 و زمام اختیار از دست داده بفرمود تا حاضر شود  
 و علامت کردند که در شرف بخشش انسان در خل دی  
 که خوی جوان گرفت و ترک عشرت مردم گفتی چون  
 نباید و گفت **تس** کاشش آنان که عیب من گفتند  
 رویت ای دستان پدیدندی **تایکای** ریح  
**نظرت** **پنجر** دستبار پدیدندی **حقیقت**  
 این منی کو ای دادی و گفتی **فذلک الذی لمنی**  
**فیه** ملک را در دل آمد جمال یلی را ماضی کرد  
 تا صورت وافت جبین فته است بفرمود  
 طلب کردن در جای عرب بگردیدند و بدست  
 آوردند و پیش ملک بردند در سراج برداشتند

و رب صدیق لایق زودادها  
 المیرها یوما فنه صبح با غده  
 صبح

قوله منی و لغزش منی  
 معلوم جمیع الکون الحاطة اصله  
 کو منی و مایله زلیخا جانی  
 شمشیرها السوال بسبب منی  
 ماست

ملک در بهات او تضر کرد محضی دید سیاه قام  
 ضعیف اندام در تضرش حقیر نمود بکلمه که گفتم  
 از خدام او بجال از ویش بودند همچون بغارت  
 دریافت و گفت ای ملک از در کج چشم همچون  
 جال یلی مطالعه بایستی کردن تا سرش بده او  
 بر تو بختی کشتی **شتر** تن در ستا زبانش در  
 ریش **جزم** دردی گویم در و خوش **ترا**  
 عالی باشد همچو ما **حال** باشد ترا افتایش  
 سوز من باد بکران نیست کن **او** ملک بر دست  
 من رخصت ریش **ترا** در و من حمت نیاید  
 رفیق من یکی هم در دنیا **که** با او بقصه میگویم شب و روز  
 دو همیزم را بهم خوشتر بود سوز **از** یاد تو غافل  
 توان کرد پیچم **سر** کوفته تا رم نتوانم که پیچم  
**قاضی** عدان را حکایت کست که غفل  
 بند پیری سرخوش بود و غفل دلش در آتش روزگار

عیسی  
 ماریس و کبری  
 دوست و زنا کبری  
 بپشت لکاتان تولا الکافی  
 است تیری با بلیک با بلیک

سوز زبانه خطاب **رحیب**

پیچ بان الهام **و** بان الهام  
 طالع من له



استیض بود و پویان و مترصد و جوان و **حرب**  
 واقع گویان **ریاست** در چشم من آمدن میسر و بلند  
 بر بود و دلم ز دست و دریای فکند این دیده شوخ  
 میکشد دل بکشد خواهی که بس دل ندی دید به بند  
 شنیدم که در زنگذری پیش قاضی باز آمد و رنجی  
 ازین معامله کسبش رسید و زایل وصف رنجیده  
 دشنام داد و سقوط گفت و سنگ برداشت  
 و بهج از چرمی فرو گذاشت قاضی یکی از علما معتبر را  
 گفت که همچنان او بود **دیت** ان شاه می خشم گرفتیش  
 و آن عهده را بروی ترش شیرش **خاکه** آب  
 گوید ضرب الحجب **دیت** **دیت** از دست تو  
 شتاب ندان خوردن خوشتر که بدست چو تن  
 نان خوردن **مانا** که از دقاحت او بوی ساحت  
 می آید که پادشاهان سخن بصلاحت گویند و باشد که  
 نهان صلح جویند **ش** انکوز تو آورده ترش طعم

در طلبش

آری یاد تو غافل نتوان کرد و بهیچ  
 سکه خفته دارم نتوانم که بهیچ

مورستیش از طایفه ای است که در این راه را می بیند

روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد **این** بگفت  
 و بستند قضا باز گشت تنی جدا از عدول که صحبت  
 او بودند زمین می رسیدند که بایغات سخن دزدت  
 بگویم اگر چه ترک ادبست و بزرگان گفته اند **م**  
 نه در هر سخن بحث کردن دوست **خطا** بزرگان  
 گرفتن خطاست **اما** بگویم انکه شکر انعام خدا می  
 لازم روزگار بندگانت مصلحتی که پستند و اعلام  
 نکند نوعی از حیانت باشد طریق صواب  
 است که پیرامون این طمع نکردی و فرس  
 موس در نو زدی که منصب قضا پیکار منع است  
 تا بکناهی شیع طوشت نکردی حریف **است**  
 که دیدی و حدیث این که شنیدی **ش**  
 یکی کرده بی آب رویی بی **جو** غم دارد از **آ**  
 روی کسی **بانا** میگوید بیجا **پا**ل  
 که یک نام رشتش کند یا **لال** **قاضی** رضیت



پیران یکدل پسندیده آمد و بر سن رای بیان  
 افزون کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال  
 من عین جواب است و مسئله بی جواب **ولیکن**  
 علامت کن مرا چنانکه خواهی که توان شنیدن از  
 یکی بسیاری **این** گفت و بر تفضل حال او که را  
 بر آنجست و نیتی پیکران بر خیت و گفت هرگز از در  
 تزار و ست روز در بار و ست و آنکه بر دینار است  
 رسد دارد در دنیا کس ندارد **بیت** هر که زردید  
 رسد و دارد **وز** تزار و میهن و ست  
 فی الجمله شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شعله  
 خورشید قاضی را بمشرب شراب در سرو شاه  
 در برابر تنم خفتی و تنم گفتی **شعر** اثب کبر و  
 نمی خواند این خرد پس **عشق** لبس کرده هنوز  
 از کار و بوس **یکدم** که چشم فتنه بخوابست  
 زینهار **بیدار** باش تا زود عمر بر فوس

و لولای جنابا ملام بر دل  
 سمعت انکایه بر غیرم غم و دل  
 بچه

رضا بیار در خم کسوی نایدار  
 چون ناکوی عالج در خم چو قال اینست

باشنوی ز مسجد افزینه با یک صبح **یا** از در برای  
 اتا یک غریب کوس **لب** از لب جویم خودس  
 ابعی نو **برداشتن** بکفین پیوده خودس  
 قاضی درین حالت بود که یکی از مستعلقان در آمد  
 و گفت به نشینی خیز و تا پای داری گریز که خود  
 بر تو دقتی گرفته اند بلکه حق گفته اند باشد که مکاش  
 فته که هنوز اندکیت باب مد پر دشتانیم مبادا  
 که خدا با لا گیرد و عالمی را واکیرد قاضی به تنم درو  
 خطر کرد و گفت **نظم** پنجه در صید کرده ضیغم را  
 به تفاوت کند که ملک لا بد **روی** در روی دوست  
 کن بگذار **تا** عدد پشت دست بجایید **یکبار**  
 در آن انگلیهی دادند که فلان را جین حالتی فاد  
 و در ملک تو چنین ملکی حاضر شده به فرمای  
 ملک گفت من او را از فضلی روزگار دانه باشد  
 که معاندان در حق او خوضی کرده باشند پس این



سخن در سمع قبول من نمی آید مگر آنکه معاینه کردی که  
 حکما گفته اند **بیت** بندی سبک دست زدن تیغ  
 بدندان بر دشت دست دروغ **بیت** سیدم که  
 سحرهای بختی جند از خاصان یا بین قاضی خاز  
 آمد شمع را دید ایستاده و شاد شسته و می رخنه  
 و قدح شکسته و قاضی در خواب پستی و بحر از  
 ملک پستی ملک با سگی و لطف پدایش کرد  
 که خیز آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال  
 گفت از کدام جانب برآمد گفت از جانب شرق  
 گفت الحمد لله که در توبه باریست بگو این حدیث  
 که لا یعلق باب التوبة علی العباد حتی یطلع  
 الشمس من مغربها **بیت** استغفرک و اتوب الیک  
**نصف** این دو جزم بر کنه نغیثند **بیت**  
 ناز جام و عقل تمام **بیت** کر فاشم کنی متبوعم  
 و بحیثی عفو بهتر کا مقام **بیت** ملک گفت درین

گفت

نصف تمام

وینا

حالت تویی که رکنه خویش را طلاع یافتی تو بودی  
 کند فام یک **بیت** یافتم لما دوا با سنا  
**نصف** چه بود از دردی آنکه تو به کردن **بیت** که توانی  
 کند انداخت بر کلان **بیت** بلند از نیوه کوکوتا کن  
 که کوته را نداشت دست بر شاخ **بیت** ترایا وجود  
 چنین سگری که طار شد پس خلاص صورت  
 بلند و این گفت و موکلان عقوبت را رو کجا  
 قاضی گفت مراد خدمت پادشاه کنی قنیت  
 ملک گفت آن چیست گفت **بیت**  
 بستین ملای که بر من افشانی **بیت** طمع مدار که از  
 در دست بدارم دست **بیت** اگر خلاص میست  
 ازین کنه که مراست **بیت** بدان کرم که توداری  
 امید واری هست **بیت** ملک گفت این لطیفه بدیع  
 آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال است  
 و خلافت نقل که ترا فضل و بلاغت از جانب عقوبت

سقط



من برآمد و هر مصلحت آن می بینم که ترا از بام  
 فروانند از م تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند  
 روی زمین دیگری را بیدار تمام عبرت باشد  
 ملک را خنده گرفت و از سر خون او در گذشت و شهادت  
 که انارت بکشتن او می کردند گفت **بیت**  
 هر یک حال عیب چو تشنه <sup>طغنه</sup> عیب دیگران <sup>لغوه قبل الیاء</sup> می بینند  
**حکایت مظلوم**  
 جوانی پاک باز و پاک بود که در پاکیزه روی در کرد و  
 چنین خواندم که در دریا <sup>بگردابی</sup> در افتادند با سم  
 حوالم آمدن دوست کرد <sup>بما و آنگاه</sup> آن نجاتی نبرد  
 سمی گفت از میان موج <sup>اوله</sup> مرا بگذار و دستهای من  
 و زان گفتن جهان کی بر آ <sup>شندندش</sup> که جان میداد و  
 حدیث عشق از آن <sup>بطلان</sup> پیش که در قفسی گزیداری و او  
 چنین کردند یاران <sup>زکا</sup> اقا و دشمنان <sup>بسی</sup> تا بدانی  
 که سعدی را در عشق <sup>چنین</sup> داند که در بیدار دانی

در سینه آن ای حکیم

در سینه آن ای حکیم  
 نه می بیند باطن و کلمات  
 نه می بیند باطن و کلمات  
 نه می بیند باطن و کلمات

دل را می که داری دل <sup>در چشم</sup> از عالم دور  
 اگر بخون و بلی زنده شتی حدیث عشق ازین <sup>دور</sup>  
**بیت ششم در ضعف پیری**  
**حکایت** با طایفه دانشندان در جامع دمشق کجی  
 سمی کردم که جوانی از در آمد و گفت در میان شما  
 کسی هست که زبان فارسی داند غالب انارت  
 بمن کردند گفتش چه حالت گفت پیری صد و پنجاه  
 ساله در نزاع است و زبان عجم چیزی میگوید مفهوم  
 ما میزد و اگر بگویم چه شوی نزد یابی باشد  
 که وصیت کند چون پایش فراز آمدم این بیت  
**قطعه** می چند گفتم بر آرم بکام درینا که بگفت  
 را پش <sup>درینا</sup> که بر خوان الوان <sup>عسم</sup>  
 می چند خوردم گفت پس معانی این سخن بفرمای <sup>با شکی</sup>  
 می گفتم تعجب می کردند از عمر و دراز و پخت و بر حیا  
 دنیا گفتم چگونه درین حالت گفت حکیم **قطعه**

در سینه آن ای حکیم

در سینه آن ای حکیم  
 نه می بیند باطن و کلمات  
 نه می بیند باطن و کلمات  
 نه می بیند باطن و کلمات

در سینه آن ای حکیم



ندیده که به تکی میسر شد کسی که از دلتش بدر  
 میکند زندانی قیاس کن که به حالش بود در آن  
 عیت که از وجود غرضش بدر رود خانه  
 کستم تصویر مرکب از خیال بزرگن و دهم طبیعت مستولی  
 کرد آن که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج را به مستقیم  
 اعتماد بقارانشاید و مرض را به این دلالت  
 کلی بپاک کند اگر فزای طیب را بخوایم تا محبت  
 کند دیده باز کرد ایند و گفت بهیات **طبیعت**  
 خواب در بندتش ایستد خانه از پایست و راست  
 دست بر رسم زند طیب چون حرف پند افاده حرف  
 پیر مردی ز ترغ می یاید پیرین صدش می یاید  
 چون محبض شد اعتدال نه غمت اثر کند نه علاج  
**حکایت** پیر مردی را حکایت کنند که دختری را  
 خواسته بود و حجره بگل آراسته و در خلوت با او  
 نشسته و دیده و دل در بسته شهای در از خفتی

در این کتاب  
 در این کتاب

و نکته های لطیف گفتی باشد که موانت بذر دوست  
 نگیرد از جمله بشی گفت که بخت بلندت یار بود و چشم  
 دولت بیدار که صحبت چنین پری افتاد ی بخت دور  
 جهان دیده و آرمیده گرم و سبز چشید بیک و بد  
 از نموده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت یاری  
 آورد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان  
**ش** تا تو اتم دلت بد شام و بپزایم  
 نیازم در چه طوطی شکر بود خوش  
 جان شیرین فدای پروشت که گرفتار آمدی  
 بست جوانی محب و خیر رای سر نیز و سبک  
 پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای زند و هر  
 جای خشنود و هر روز یاری گیرد **قطع**  
 جوانان خوب رخسارند و خوشبوی و لیکن در وفا  
 با کس نیایند وفاداری مدار از علیان چشم  
 که هر دم بر کفی دیگر برسد اما طایفه پیران عقل و ادب

در این کتاب  
 در این کتاب



زندگانی کنند به مقتضای حال و جوانی **بسیار**  
 خود بهتری جوئی فرصت شمار که با چون خودی  
 کنی روزگار **بسیار** گفت جبران ازین نمط بگفتم که گفتم  
 دلش در قید من آمد و صید من شد که ناگه بقیه سردار  
 دل برد در آورد و گفت جبین سخن که تو گفتی در زاری  
 عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از  
 قید خویش که زن جوان را تیری در پهلوی که پیری  
 زن که بر مردی زنجیر **بسیار** بسته و چنگ از آن پیر  
 پیری که ز جای خویش **بسیار** الا بکاشش عصار خیزد  
 می بگذر امکان مرقت نبود بمقامت آنجا میزد چون دست  
 عدت بر آمد عقد و نکاحش بستند با جوانی تند و تیز  
 و تنی دست و بدجوی جور و جادیدی در میان و غیبت کشیدی  
 و شکفت حق که از آن عذاب الیم **بسیار**  
 و بدین نعمت میقم رسیدم **تقصیر** روی پیا و جامه پیا  
 بوقت و عهد و رنگ و بوی **بسیار** این همه نیت زنان باشد

علامه است اینها بدی بسیار  
 بشکایت حق شنیده السلام  
 قول نه امت مود  
 افعال رفیه للنام  
 و آنکه بر خیزد و دلت  
 بعدم اجماع سردی

و ترش روی

در این همه نیت زنان باشد

در این همه نیت زنان باشد

مرد را کرد خایه زینت **بسیار** با تو مرا سوختن اندر غذا  
 به که شدن با دگری در **بسیار** یوی پیا از دهن خوب  
 خوشتر آید که کل از دست **بسیار** با این همه جور و تنه  
 نازت بگشتم که خور **بسیار** حکایت همان پیری دم  
 در دیار بکر بشی حکایت کرد که مرا در عمر خویش  
 جز این فرزند نبوده است درختی درین وادی  
 زیارتگاه است که مردم کجاست خواستن اینجا  
 روند شبهای دراز در پای آن درخت  
 بحق نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است  
 شنیدم که پسر با نیتان می گفت چه بودی که  
 من آن درخت را بد استی که کجاست نه  
 دعا کردی که پدرم مبردی **بسیار** خواهم در شادی  
 که پسر عاقبت تو پسر زنان که پدرم  
 فرشت است **تقصیر** ما بهار تو بگذرد که گذر  
 نمکنی سوی تربت بدست **بسیار** تو گمانی پدر چه کردی



نمانم دارم پرت **حکایت** روزی بود  
 جوانی سخت را نده بودم شبانکه پای کویه  
 سنت مانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان  
 نمی آمد گفت چه هستی که نه جانی هستی کفتم چه  
 روم که نه پای نیست گفت نشنیده که گفته  
 که رفتن و نشستن به که دوزیدن و گشتن **نقطه**  
 ای که مشتاق مری مشتاق **نقطه** پند من کار  
 بند و صبر آموز **نقطه** است بازی در یک روز و شب  
 شتر است می رود و شب روز **حکایت** جوانی خست  
 و لطیف و خندان و شیرین زبان و حلقه غریب  
 ما بود که دزد و لاش از هیچ نوع غم نیامدی و لب  
 از خنده فراموشی و روی روزگار بی برآمد  
 که اتفاق ملاقات یغادر و بعد از مدتی دیدش  
 زن جوانی و فرزند آورده و بیخودش بریده  
 و کلش طش بر زده پرسید منش چوین

انگلیز

و در حالت گفت تا که دوکان ماوروم دیگر  
 کودکی نکردم **نقطه** چون پیر شدی کودکی داشت  
 بازی و طرافت یوانان بگذار **نقطه** طرب تو جوان  
 زیر محوئی **نقطه** که در نماید آب رفته کوی  
 زرع را چون رسیدت درو **نقطه** خواهی جانم  
 سبزه تو **نقطه** دوز جوانی بشد از دست من  
 آه و درین غم زین دلعوز **نقطه** قوت سرخ شیری  
 مانند **نقطه** را ضمیمه کنون به پیری چو یوز **نقطه** پیروزی  
 موی سیه کرده بود **نقطه** گفتش ای مالک و پیر روز  
 موی تلبیس سیه کرده کمر **نقطه** رانت نخواهد  
 این پست کوز **حکایت** وقتی پیل جوانی مالک  
 زیادتر زدم دل از زده بشت و گفت که  
 خورده و فراموشی کردی که در شتی مسکینی  
**نقطه** به خوش گشت زانی به غریب خویش  
 جویدش بیکان **نقطه** و پیل تن **نقطه** کز زعم خویش

ما ذا الصبا والشمس  
 و کنتی بتغیر زمانه  
 و کنتی بتغیر زمانه

برادر افرین  
 و کنتی بتغیر زمانه

موسه بخدا ای لایحوز

و در پی لفظ به پیر به پیر  
 و سکون الی و دفع النول و مالک  
 و طعم من النمل و بالزما کما

کوهک



یاد آمدی که پاره بودی در اعوشس من  
 کردی درین دوزخ من **توبه** که تو شیر مردی  
 من پیوزن **حکایت** تو اگری بخل را پسری  
 بود یکجا آن کشد پیش که مصلحت است که خم  
 قرانی کنی یا بدل قرانی باشد که حق جل و علا  
 شتابد باندیش و در رفت و گشت بهر را  
 قران او برتر است که کل دور است حاجدی بسند  
 و گشت خمش بسیار اختیار آمد که قران بر سر  
 زبانت و زر در میان **بن** درینا گردن  
 طاعت نهادن که کش همراه بودی دست دادن  
 بنیاری جو خرد کل مایه و **حکایت** بخواهی صد بخواند  
**حکایت** پیر مردی را گفتند چو از ن کنی گفت  
 با پیر زانم الفی نباشد گفت جوانی بخواه چون گشت  
 داری گفت من که پیرم با پیر زانم الفی نباشد او را  
 که جوان بود با من که پیرم دوستی هورت بند **حکایت**

مونس خاغان آفرینش بهیولان و پادشاهان و اولادش در سواد

زور باید نه زگر که باور **حکایت** کرری و برتر که ده گشت  
**حکایت** شنیده ام که درین روز با گشت  
 خیال است به پیرانه که گشت **حکایت** جوانی دختر کی خوروی  
 جو زنج کو هر شش چشم در **حکایت** خانکه رسم عروسی بود تا شاد کرد  
 ولی بجله اول عسای **حکایت** گمان کشید و زرد بر رفت  
 که بسوزن فولاد **حکایت** بدوستان که آغاز کرد و  
 که خان **حکایت** میان شوهر و زن **حکایت** که سر شنبه و قاضی کشید و بعدی  
 ترا که دست بمرز که **حکایت** پس از خلافت و شنبه نگاه  
**حکایت** یکی از روز را پسری داشت  
 که در پیش یکی از دانشمندان و استاد که مر این را  
 تربیت میکن مگر که عاقل شود مدتی تقسیم کرد و موثر بود  
 پیش پدرش استاد که این فرزند تو عاقل میشود  
 و مراد یوانه کرد **حکایت** چون بود اهل جو بری قابل  
 تربیت را در و ارشاد **حکایت** بهیضیقل نموندا اند کرد

توبه که من بفرستد از یکا صد و ده  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 توبه که بفرستد از یکا صد و ده  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض

مونس به پیرانه سرای وقت التیاض  
 مونس به پیرانه سرای وقت التیاض







در حق عوام

که در حق عوام **مهر** مر که در خورشید است  
و زری کی فلاح از ورها **چوب** تر را خاکه خواهی  
نمود خک جزا بخت **ملک** احسن تدبیر و  
او پسندیده آمد پایگاه آواز آنجه بود برتر گردان  
**کایت** معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب رش  
روی و تلخ گفتار بدخوی و مردم از او که طبع  
پایه سر کار که عیش ملانان بدین اوتنه گشتی  
و خواندن قرآن او دل مردم سیه کردی جمعی پسران  
پاکیزه و خوشتران دوشیزه دست جفای او  
گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار که عارض  
سیمین کی باطن آنجی رزی و کا باق بوزین  
در شکنج کردی القه شنیدم که طرخی از خیانت  
نقش او معلوم کردند بر زود و بر اندند و مکتب او را  
بصلحی دادند پارسای حکیم یک مردی سلیم که سخن  
بخر بصورت گفتی و موجب از اکر کس بر دست

وزبان او ز فنی کوکود کار امیت استاد  
از سر رفت و معلم دوین را اخلاق ملکی دیدند و  
یکدیگر شدند و با عتماد حلم او علم فراموش کردند غلب  
اوقات یازیکه فراموش شدند و لاج درشت  
نا کرده در سر یکدیگر شکست **استاد** معلم جوید  
کم از آرد **چونک** بازند کوکود کان در بازار  
بعد از دو هفته در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را  
دیدم دلخوش کرده بود و بوقام خویش آورده  
الحق بر چندم و لا حول کفتم که دیگر باره **معلم**  
ملاکمه چرا کردند پیر مردی طرف بشید بخندید گفت  
**نقص** پادشاهی پسر بکیت داد **لوح** شنیدم  
کنار نهاد **بر** لوح او نوشته بر  
جو را استاد به که بهر پیر **کایت** پادشاه را  
ز یکران از تر که عمان بدست افتاد و فتح و مجوز  
آغاز کرد و مبدی پشه گرفت فی الحکله نماند از بار

نقص  
معلم را هم بهیچ

بابا و القه و لا من القه بر و لا

در زبان



سایه بگری که کرد و خورد باری صحتش گشتم ای درند  
و خل آب روانت و خرج اسپای کردان کنی فرج  
و او ان کردن کسی مسلم باشد که در خل معین دارد  
**نقطه** جو دخت نیت خرج هسته ترکن که مگویند  
لما حان سرودب اگر بایان کوستان بیا  
بالی دجله کرد و دشت رودی عقل و ادبش  
گیر و هو لب بگذار که نمت چون پیری شود حتی  
یری و پشمانی خوری پیر از لنت های دنوش  
این سخن در گوشش نادر و در قول من عراض کرد که را  
عاجل تبویش محنت اجل منقض کردن خلاف  
رای خردمند است **نقطه** خداوندان کام نیک بختی  
چرا نختی بزند از بیم بختی روز شادی کن ای باخورد  
غم فردا نشاید خورد **نقطه** بخت مرا که در صدر مروت  
نشام و عقیم مروت بسته و ذکر انعام در فواید  
عوام افتاده **نقطه** مرا که علم شد بجا و کرم

۹۷  
نقطه که ای بخت

بند ساید که سدر درم نام کوی حور زن شد  
در توانی که به بدی روی دیدم که نصیحت نمی پذیرد  
و دم گرم من در امن سرودی از یک ترک صحت  
کردم و از مصاحبت روی برداندم و قول حکما را  
کارستم که گفته اند **نقطه** که به دانی که نشو و کوی  
هر چه دانی هم نصیحت دیند رتوب باشد که خیره سر منی  
بدو پای اوقاده اندرند **نقطه** دست بردست میزند که در  
نشیدم حدیث دانستم تا پس از مدتی آنچه اندیش  
من بود از نکت حالش بصورتی دیدم که پاره پاره  
هم میدوخت و لوله لوله می زدخت دلم اضعف حال او هم  
برآمد مروت ندیدم در جان حال ریش درویش علات  
خاشیدن و ملک پاشیدن پس بادل خود گشتم  
حیف بفره در پیمانستی نیش ز روز یکدستی  
درخت اندر بهاران **نقطه** نشان ملاجرم بی برگ نام  
**حکایت** پادشاهی پسر خود را بادیب داد

نقطه خنده مرزا بنیاد لاف



قدس انبیا بتقدم الفون  
علا الباء طفر جوق له

گفت این فرزنت تربیت او بجهان کن که یکی از  
فرزندان خود علی چند روستی کرد و یکای ز رسید  
و پسران دیب فضل و باغت منتی شد ند ملک دشمن  
مواخذه کرد که و عد به خلاف کردی و یکایا وزد  
گفت برای خداوند روی زمین پوشیده نماند  
که تربیت یک است ولیکن استعدا مختلف **مطهر**  
که جیسیم و زرز سنگاید می درمی سکی باشد زرزیم  
بر عالم می باید نهش جایمان میکند جاییم  
**حایت** یکی را شنیدم از پیران مری که مرید را  
جدا که قلع خاطر آدمی زادت بر دوزی اگر روزی  
دوبودی بمقام از ملایکه در گذشته **نعم** داشت  
نکر دایر ز دران حال که بودی نطفه مد فون و مدوش  
رواقت داد طبع عقل و ادراک جمال نطق و کلام  
دو انشت مرتب کرد کف دو بازویت مرکب  
ساخت ردوش کون پزاری ای نا چهره

نظم زنده به کلام

سجده می فرماید  
حاجی بس کعبه اندر نیک و دوست  
هر سنی که در کعبه کند خوب دوست  
تقصیر وی نیست که آرد و دگری  
قربان سازد یکای خود هر در دوست



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

**حکایت** در تقاضای حکما آورده اند که کثرت هم را ولادت معهود نیست چنانکه  
و دیگر حیوانات را بکدام احتشای مادر را بخورند و شکش بر نند و جردن آیند  
در راه صحرا که نوزاد آن در ستار در خانه کثرت هم بیند اثر است باری این  
گفته را پیش بزرگ می گفتیم گفت دل من بر صدق این حدیث کوهی  
میدهد که غیر این چنین نشاید بود که در حالت غوری با مادر و پدر  
چنان معامله کرده است لاجرم در بزرگ که چنان مقبول آیند و محبوب  
**مطلع** پس برادر و صحبت کرد **کای** جوانمرد یاد دیگر این **بسته**  
هر که با اصل خود وفا کند **نشود** دوست روی دولت مند  
**کای** کز دم را گفتند در زمستان چرا بیرون نمی آیی گفت بتیان  
چه قدر غرت و حرمت می باشد که در زمستان نیز بگذر آیم  
**کای** نقره آورد و پیش حمله بود مدت حمل بر آورد و در پیش  
در همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدا ای تعالی مرا ببری دهد  
جز این خرقه که پوشیده ام هر چه ملک نیست بدی و در پیشان کنم  
اتفاق زنش پس آورد و دوشادمانه کرد و سوزه یا ران بوجب  
شرط نهاد پس از چند سال از سفر ختم باز آمد م بخت  
آن دوست کز کثرت هم از جلد کتبی حالش بر سیدم گفتند بزرگان  
شخصه در است گفتیم سبب گشتن بر سرش **خورد** و در بیکره  
وقوع کس ریخته و از شهر کمر بسته و پدر را بعت او سلسله  
کردن و بند کران بر پای دارد و گفتم این بکار ارجاحت اند خدای تعالی  
خاسته بودی **زنان** باردار ای مرد شیار **اگر** وقت ولادت مار آید  
از آن بهتر نیز دیک خود مند **که** فرزندان هموار زایند **کای**  
**مخل**

مجلس پنجمین این است

که خواهد کردت روزی و اموش **حکایت** اعراب را دیدم  
که پس را محبت یا بنی ایک مسؤل بود و قیمه ماد الهی  
و لا یقال بنی نسمت یعنی که ترا گویند علت چیست گویند  
پدرت کیت **مطلع** جابه کعب را که می بوسند  
اونه از کرم پله نامی شد **با** عزیزی نشست روزی چند  
لاجرم همچو او گرامی شد **حکایت** طفل بودیم یکی از  
حکما را پرسیدم از بلوغ گفت در میطور آمده است  
که به نشان دارد یکی باز در سالگی و دیگر احکام و دیگر  
را بدن موی پیش مادر حقیقت یک نشان دارد اگر در  
رضای حق جل و علایش از آن باشی که در بند خطانش  
مر که بدین صفت موصوفیت تر و محققان مانع شمارند  
**بصورت** آبی شد قطره آب که چل روزش  
و از اندر رحم ماند **جوانمردی** و طفت او است  
همین نقش بیولانی میبار **من** باید که صورت می توان  
با و نهاد از شجوف و بخار **جوان** زانا باشد فضل و احسان

هر چه در حق تعالی است  
بجایش نشاند و او را  
بجایش نشاند و او را

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين







ای خواجه ارسلان و انوشیروان ده خود کن فراموش  
 در جرات آرسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 که فرمود بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که  
 بنده صالح را میشت بزند و خواجه فاسق را بدو روح  
 بر غلامی که طوع خدمت است ختم پدیران طهر  
 که نصیحت بود روز شمار بنده آزاد و خواجه دگر  
**حکایت** سالی از پنج بابا میان سم سفر بودم راه  
 از حرمیان بخط جوانی بدرقه همراه با دو سپه  
 بی خرج انداز سحر شور پیش زور که بیده مرد توانا کان  
 او بزه کردی و زور او را در روی زمین پشت او برین  
 نیاوردی با خاک که دانی مشتم بود و سایه پرورد جان  
 نذیده و سفر کرده و رعد کوس و لا و ان کوشش  
 رسید و برق شمشیر سواران نذیده **بیت**  
 نغیاد و در چنگ دشمن **بیت** که دشمن ناید و باران  
 اتفاق من و ان جوان سرد و در پی هم دوران بران

دیوار قوی که در پیش آمدی بقوت باز و میکنی  
 و سر درخت عظیم که دیدی ز نور پنجه این پنج برگندی  
 قفا ز کنان کمتی **بیت** پس کتاگت و بازوی مردان  
 شیر کتاگت سر پنجه گردان **بیت** مادرین است که دهنده  
 از پس سگی سر بر آوردند و امک قاتل کردند بدست  
 یکی جوی و در بقل آن دیگر کلوخ کوپی جوار از کشم  
 پای **بیت** بیا رانجه داری ز مردی و زور  
 که دشمن پای خود آید بگو **بیت** تیر و کار آیدم که ارادت  
 جوان بیضا و دل زره بر اندام سلاح و جامه رها کرده  
 و مردانه جان بسامت زدیم **بیت** بکارهای کران  
 مرد کار دیده **بیت** که شیر شتر زه در ار در زخم  
 جوان اگر چه قوی بال و پل تن باشد **بیت** بکشت  
 از مول کینه بپزند **بیت** بزرگش مضاف اند خود به دولت  
 چنانکه مسند شمشیر نشینند **حکایت** تو انگر از داد  
 دیدم ربر کور بد نشسته و باد و ریش که مناظره

بند که میگوید شکارند و در پیش  
 بنور ملک و جوانان بهار و پای  
 جاره جوانان ندیدم رفت  
 مدغم بن حلقه و صفای آینه  
 تو که بزرگترین بنی امیر  
 و انصاف کنش من و ان



در پیوسته که صدوق تربیت پدر من سکینت و  
نکین و خوش جام انداخته درخت پرورده بکار زده  
بکوبد پرت جو مانند خشت دو و اسم نهاده دشتی خاک  
برو کرده پس درویش در جواب گفت خاموش باش  
از زیر سنگهای کران جنبیده شد پدرم بهشت رسید  
باشد **بیت** خرقه که گسترند زوئی بار  
بره اسوده برگزیده رفاه در جرات که مروت  
الغناء راحه **شعر** مرد درویش که با دستم فاشید  
بدر مرکمانا که بسکباز **و** آنکه در رحمت و در امان  
آسانی زیت **شعر** مردش زین همه شک نیست که شوال  
به حال اسیری که زین **بیت** بهتر از حال امیری که گرفتار  
**بیت** بزرگی را بر رسیدم از معنی این حدیث  
که اعدا عدو له نفسک التي بيني وبينك گفت  
بگویم آنکه هر دشمنی که با او احسان کنی دوست گردد و مکرر  
که خداوند اندازد از پیش کنی نجات بیشتر کند **تطبیق**

فردی بگوید ما خالص و با نیت  
محو اولی

اللاذنه

دشمنه خوی شود آدمی کم خوردن **و** اگر خورد جو  
به ایم بوفته جو خاد **بیت** مراد هر که براری مطیع امر شود  
طلاف نفس که فرمان دهد جویت مراد **حال** **شعر**  
یکی در صفت درویشان در صفت ایشان در محلی دیدم  
نشسته و شغلی در پوسته و دفتر شکایتی باز کرده  
و ذم تو اگر آن آغاز کرده و سخن بد بخار سینه  
که درویش زادت قدرت بسته است و تو اگر از  
پای ارادت شسته **شعر** که یازا بدست اندر درم نه  
خداوندان نعمت را کرم نه **شعر** مرا که پرورد و نعمت بر کام  
این سخن تحت آمد که نعم ای یار تو اگر آن دخل میکنند  
و ذخیره گوشتینان و مقصد زاران و کف منادان  
و تحمل بار کران از برای راحت دیگران دست  
تا ول آنکه طعام برند که معلقان وزیر درستان  
بخورند و خنده مکارم ایشان یار ابل و پیران و اقارب **بیت**  
رسیده **شعر** تو اگر از اوقات و نذر و مهلت

و میان خدا و خلق



زکوة و فطره و اعناق بندی و شمع توکی بدست  
 ایشان رسی کنونی **در این دو کتب و این هم بعد**  
 اگر قدرت جودت و اگر قوت سجد تو اگر از این مسیر  
 که مال فرگی دارند و جام پاک و غرض مصون و دل فارغ  
 و قوت طاعت در لقمه لطیف و تحت عبادت  
 در کسوت نظیف بدست که از مده عالی به قوت  
 آید و از دست تنی به مروت و از پای بسته به سیر  
 و از دست گرسنه خیر **بش** پرکنده خسته بیدار  
 بنود و وجه باید او اش **مور کرد و اورد و تابستان**  
 تا فراغت بود زشت **فراغت با فاقه نه بودند**  
 جمعیت در رنگدستی صورت نه بدو یکی تویم غیاسه  
 و دیگری شطرنج غیاسه سرز این پند ان کی ماند  
 خداوند نعمت بحق مستغنی **پرکنده روزی پرکنده دل**  
 پس طاعت ایان قبول زدیک است که جمعه و حاضر  
 در ایشان و پرکنده خاطر اسباب محبت ساخته و در

این کتب و این هم بعد  
 در این دو کتب و این هم بعد

عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار  
 من لا یحب در خبر است که الفقر سواد الوجه  
 فی الدارین گفت این شنیدی و این شنیدی  
 که الفقر فخری کتم خاموش که اشارت سپه  
 علیه السلام بفقر طایفه است که مریدان رضا  
 اند و تسلیم تیر قضا نه ایان که خرقه ابرار پوشند  
 و لقمه اوزار دارند **نفس** ای طفل نیکو دین  
 بی توشه چه تیر کنی و نه هیچ **روی طبع خلق**  
**تسبیح** هر مردی **تسبیح** هزار دانه بردست هیچ  
 در پیش بی موقت یار **مذاقش کفر با نیکو**  
 کا و الفقرا یکن کفر که نشاید جزو نعمت  
 بر نه پر پوشیدن یا در استخلاص کفاری پوشیدن  
 و امثال من را بر تبه ایشان کی سازد وید علیا بدغلی  
 چه ماند نه منی که حق جل و علا در محکم تریل از نعمت  
 خبر میدهد که اولک لهم رزق معلوم **تا بداند**

این کتب و این هم بعد  
 در این دو کتب و این هم بعد



[illegible]

ج. ۱۰۰



کی التقات کشید بر جان بیغای **شومین** کان بهین بدید  
 مایشتی ز طبا **یعنی** ذلک عن رجم الخاقید **ما** غلب  
 رقی دستان و امن عیبت بمعیت الایند و چون سکان  
 گزیننه مان ز بایند **چون** سک درنده کوشت یافت  
 نه پرستو کین شتر صالحست یا خرد جان **بسیار** سوزان  
 بعت درویشی در عین مسا و افتاده در عرض کرای بیاد  
 زشت مای داده **با** گزینگی توت پر هیز غانه  
 افلاس عیان از کف تقوی **بسیار** نده **حالی** کهن  
 مح

بسیار  
چون  
سوزان

کون خورش شمار اگر گشت **کفتم** موت ایان رواندا  
 که خداوندان گزیند گفت خطا کردی که بنده **در** زند  
 چه فایده که آرزید و نمی یابید و چشمه افتابند و بر کس  
 قد می بخور خدا نمند و در می بین بکند اندمند مالی مست  
 و انم آرند و بخت نگاه دارند و بخت بکند از رند  
 و حکما گفته اند که مال نخل از خاک او در خاک **رو** دست  
 ریخ و سی کسی نمی بچک **آرد** در کس آید و بی ریخ  
 سعی رود **آرد** گفتش رنج خداوندان نیست و ف  
 الا بعلت کدایی و سر که طمع می کنند کیم و کینش **باید**  
 محک دادند که ز رحمت و کد دادند که نمیک کیت  
 گفتا تجربه آن میگویم که متعلقان بر در بد آرند و غلیظان  
 شدید بر در کارند تا با غریزان ندمند و دست  
 بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند کس انجایت  
 و تحقیقت راست گفته باشند **بسیار**  
 از آنکه عقل و محنت و تدبیر و رای نیست **خوش** گفت

بسیار  
چون  
سوزان

نیافته



این کتب بنویسد

پرده دار کس در سرایت **گفتم** از دست  
تو قانع بماند و از رفته کدایان بفرمان و محاسن  
که اگر یک پیا بان در شود چشم کدایان **پیش**  
دید اهل طمع نیت دنیا **پیش** و دنیا که چاه ششم  
حاکم طایبی پیا بان نشین بود اگر شهری بودی از جوش  
کدایان بچاره شدی و جامه بر داری **گفتم**  
من به حالت ایشان رحمت پرستم **گفتم** نه که مال ایشان  
میخوری مادرین گفتار و هر دو هم گفتار هریدی که بر آید  
بدفع آن بگوشتی و در شاهی که بخوانی بغیر  
پوشیدی تا نقدی **گفتم** درخت و ترخه **گفتم**  
**گفتم** مان تا سپهری از خلقت **گفتم** که ابرو آن  
میان مستعانت **گفتم** دین در معرفت که سخن دان  
سج کوی **گفتم** بر در سلاح دارد و کس در حیات **گفتم** اخلاص  
ویش نماند زایش کردم دست قدی در از کرد  
و سخن بود گفتن آغاز و نیت جاهلان است که چون

چنانکه در مطالبات گفته اند **پیش** و در سخن دیگران که دست که ابلان نتوان کرد

در ششم و هفتم

در جت

بدلیل از هم فروماند سپید صورت بجا نماند چون  
از رشت تراش که بخت با پیر زیا بچش رخاست **گفتم**  
لم تنبه لاد جند **گفتم** دشنام داد و سقش **گفتم** که پام  
ورید ز خدانش **گفتم** **گفتم** او در من و من در و قیاد  
خلق از پی ما و دان و خندان **گفتم** انکشت **گفتم** جانی  
از گفت و شنید ما بدندان **گفتم** القه **گفتم** این سخن  
قاضی زدیم و حکومت **گفتم** رضی شدیم تا حاکم مسلمانان  
مصلحتی بگوید میان تو انکران و درویشان فرقی بگوید  
قاضی چون سخن باشیند سحر و جادو **گفتم** و بعد  
از تامل بسیار سر بر آورد و گفت ای که تو انکران را  
گفتی و بر درویشان چهار واداشتی بد آنکه  
هر جا که گشت حاجت و با خر خار و با گنج باز و با  
که در شاهوار است **گفتم** مردم خوار نیست عیش و ناه  
گفته اجل در پست و نفیس **گفتم** رادیو کاره در  
**گفتم** اگر شاه **گفتم** **گفتم** **گفتم**

چنانکه در مطالبات گفته اند **پیش** و در سخن دیگران که دست که ابلان نتوان کرد



جو خمره بازار از پوری : **مقرآن** حضرت باری  
 جل و علا تو اکر است درویش سیرت درویش تند  
 تو اکر مت و بین تو اکر آن است که غم درویش ن  
 خورده و بین درویش آن که کم تو اکر آن کرد و من **مجلس**  
 علی الله **نوحیه** پس روی عیاب از من بدریش آورد  
 و گفت ای که گفتی که تو اکر آن مشتعل اند بپای دست  
 و طایفه **نعم** چنین که گفتی می توان یافت قاصرت کاوت  
 که یزید بنهند و خورند و بنهند اگر **المش** **باران**  
 و یا طوفان جهان بردارد **عشما** و گفت خویش  
 از محنت درویش پرسند و از خدای غرض **مجلس**  
 و گویند **بیت** که از نیستی دیگری شاک  
 مراست بطراز طوفان **چاک** **دوران** جو حکیم خویش **مجلس**  
 گویند چه غم که عالم مرد **قوی** بین صفت که پان  
 کردم و طایفه خوان نعمت نهاده و صلائی گم در  
 داده و میان محبت بسته وار و تواضع کشاده

بنی خمره بازار از پوری

بنی خمره

طایفه نامند و معرفت صاحب دنیا و آخرت چون  
 بندگان حضرت پادشاه عادل عالم مؤید **مجلس**  
 برقاب انام حاجی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان  
 اعدل ملوک زمان **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**  
 و نصر آلاءه **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**  
 که دست خود تو با خدا آدم کرد : **مجلس** **مجلس**  
 که بر عالمی بنشیند : **مجلس** **مجلس** **مجلس**  
 قاضی چون سخن بدین پایه رسانند و از حد تصور ما  
 اسب بالوغه در گذرانند **مجلس** **مجلس** **مجلس**  
 و از این مضمون گذشتیم و بعد از این راه برداریم که فتم  
 و نیز تدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوجه خبر سردی  
 یکدیگر دادیم و ختم سخن برین بود **مجلس**  
 کمن ز کردش کتی **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**  
 اگر هم بدین تنق مردی : **مجلس** **مجلس** **مجلس**  
 کامرانت **مجلس** **مجلس** **مجلس** **مجلس**



**بسم الله الرحمن الرحيم**  
**هک** مال از بهر ایش عراست به عمر از بهر کردار  
 مال عاقلی را پسیند که نیک بخت و بد بخت  
 کیت گفت نیک بخت این جزو کشت و بد بخت  
 آنکه فرد و بخت **ش** مکن نماز بران پیکر که هیچ نبرد  
 که عمر در سبیل مال گذرد و بخورد **و** موسی علیه السلام  
 قارون را نصیحت کرد که احسن بجا احسن الله الیک  
 نشیند و تماشای شیندی **نظم** آنکس که بدینا رود  
 خیر نذوخت **و** سرعت اندر سیر دنیا رود  
 خدای که تمنع شوی از نعمت دنیا **و** با خلق که مکن چو  
 خدا با تو کرم کرد **و** عرب که به جند و لادن عا  
 عایدت الیک یعنی که بخش و منت میده که نفع آن  
 تو باز میکرد **نظم** درخت کرم که بجان خور  
 گذشت از ملک شایخ بالای **و** که امید داری که زود  
 منت میده آره برای او **و** که خدای کن که موفق بشی

از بهر بختی که در دلی آید

ز انعام فضل او نه معطل گشت **و** منت میده که خدمت  
 سلطان می کنی **و** منت شناس از او که بخت بد است  
**هک** دو کس در پنج پیوند بردند و سعی با پی  
 کردند یکی مال اندوخت و بخورد **و** دیگر آنکه علم آموخت  
 و عمل نکرد **بیت** علم خدای که بیشتر خواست  
 چون عمل در تو نیست **و** نه محقق بود نه دانشمند  
 چارپایی بر دوکت بی جنبه **و** آن تنی مغرور از علم خود  
 که بر بهرزم است یا **هک** علم از بهر دین پرور است  
 نه از بهر دنیا خوردن **بیت** سر که پر میرد علم و زهد در  
 جرمی که کرد و پاک بخت **و** عالم ناچهره کار کرد  
 مشهور است **و** یهودی به ولای یهودی است  
**بیت** بی فایده هر که عمر در بخت چیزی خرید  
 زرنیخت **هک** ملک از خردمندان حال گیرد  
 و دین از پرهیزکاران **و** کمال باید پادشاهان  
 بصفت خردمندان از ان محتاج ترند که خردمندان



بتقریب پادشاهان **نظم** پندی اگر بشنوی ای پاد  
 در عهد فقره ازین نیست **نظم** خردمند مغرما غل  
 که هر عمل کار خردمندست **نظم** به چیرگی به چیرند  
 مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **نظم**  
 وقتی ملطف کوی و مدار او مردمی **نظم** شاید که در گنج قول  
 آوری دلی **نظم** کای بهتر کوی که صد کور **نظم** نبات  
 که که چنان بکار نیاید که حقیقی **نظم** رحم آوردن  
 بر بدان سمت برنگان و عفو کردن از ظالمان  
 جوهرت بر درویشان **نظم** خبیث را بجهت  
 کنی و پوزاری **نظم** بدولت تو کنه میکند با نیازی  
 بر دوستی پادشاهان اعتماد سایه  
 کردن و پراور خوشش کو دکان که آن بخای مبدل شود  
 و این خواهی متغیر گردد **نظم** معوق هزار دوست را  
 دل ندی **نظم** و رسیدی آن دل کید ایسی نهی  
**نظم** مران سرتی که داری با دوست

در بیان دشمنی

نظم با دشمنان و اعدا

در میان نهی که باشد که وقتی دشمن گردد و هر  
 بتوانی با دشمن کن باشد که وقتی دوست گردد و هر  
 بری رازی که خواهی بنان باشد با کسی در میان نهی  
 و هر محض باشد که مران دوست را نیز دوستان محض  
 و همچنین **نظم** خامشی به که خیر دل خویش با کسی  
 گفتن و گفتن که کوی **نظم** ای سلیم آب ز سر چشمه  
 که جوهرش نتوان بستن **نظم** سخن در میان باید گفت  
 که بر سخن نشاید گفت **نظم** دشمن ضعیف که در حالت  
 آید و دوستی ناید مقصود او خیر نیست که دشمن قوی  
 گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا  
 بموت **نظم** هر رسد مر که دشمن حیرت را کو چنگ داند  
 بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد **نظم**  
 امروز بکش که می تو آتش **نظم** کاتش که بلند شد جهان  
 گذار که ز کذ کان را **نظم** دشمن جو به تیر می توان  
**نظم** سخن در میان دو دشمن جان کوی که اگر دوست

در بیان  
 دشمنی و دوستی



مردم خود بخوار  
بازگشتن  
نور و نور

کردند سرزند و باشی **مکت** درخت باد و ستان است  
تا ندارد دشمن خود را گوش **مکت** پیش بود را نه که بوی  
تا نباشد و پدید او را گوش **مکت** هر که با دشمنان صلح کند  
سر از اردوستان دارد **مکت** بشوی ای خود ساز  
که با دشمنان بود **مکت** چون در امضای کاری  
مرد و باشی آن طرف اختیار کن که بی از از دست  
**مکت** با مردم سهل گوی و بسیار گوی **مکت** با بیک  
در صلح زند جنگ محوی **مکت** تا کار برتر بر آید  
جان در خط افکندن شاید **مکت** چودت از همه  
جستی در گشت **مکت** حالات بد و بد بیشتر است  
**مکت** بر عجز دشمن رحمت کن که اگر **مکت** بر تر  
رحمت کند **مکت** دشمن جوینی با توان لاف از  
بروت خود مرز **مکت** نوعیت در هر جوان مرد  
در هر پیر **مکت** نصیحت از دشمن پذیرفتن  
خطاست و لیکن شنیدن خطاست تا بحالت

شماره شصت و شش  
میان دو کس جنگ چو  
آتش است سخن بین  
بد بخت بزم گشت  
کند این و آن خوشی در  
باز ده دل **مکت** وی اندر میان  
کو بخت و جمل **مکت** میان دو  
کس آتش افروختن **مکت**  
نه غفلت خود در میان  
سوفتن **مکت**

هر که بدی را بکشد خلق را  
از بلا ای او برهانند و او را  
از عذاب خدا **مکت**  
بسنیده است بخشایش  
ولیکن **مکت** نه بر دشمن خلق  
را از مردم **مکت** ندانست  
انکه رحمت کرد بر مار **مکت**  
که آن ظلمت بر فرزند آدم  
حج

دشمنان را در میان خود

آن گویی و آن عین صوابت **مکت** خد کن را  
دشمن کوید آن کن **مکت** که بر زو زنی دست تفان  
کرت راهی نماید راست چون تیر **مکت** از آن بر کرد  
دست چپ گیر **مکت** پادشاه باید که تا کسی  
خشم بر دشمن نراند که دوست را اعتقاد نماید  
آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنکه زبان  
بخشم سپید سازد **مکت** شاید نبی آدم خاک را  
که در سر کنید که و تنی **مکت** ترا چنین گویی و سر  
نپندارم از خاکی از تیشی **مکت** و خاک بلیقان رسیدم  
گفته مرا ترست از جمل باکی **مکت** که قیام و جو خاک تلخ کن  
ای سیر **مکت** یا هر چه خواند همه وزیر خاک کن  
**مکت** بد جوئی در دست دشمنی گرفتار است  
که سر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید  
**مکت** اگر زودت ببار فلک رود بد خوی  
زودت خوی بد خویش در بلا باشد **مکت** خشم چو

افشا در غم عالم بکشد  
بجای **مکت**

قد و شمع و از دشمنی نکند



وشت ارد و لطف بی وقت بهت یزد نه خندان  
 درشتی کن که از تو سیر کردند نه جندان زنی کن  
 که بر تو دلیر شوند **ش** درشتی و زنی بهسم در پناه  
 چو رک زن که جراح مریم **ش** درشتی نگیرد خرد منش  
 نیستی که ناقص کند خویش **ش** نه مر خوشن را فرو می بند  
 نه یکبار ه تن در زبونی **ش** شبانی باید گفت ای  
 مرا تعلیم کن سرانه **ش** بگفتایک مردی کن چه  
 که کرد و چهره کرک تیزند **حکمت** دو کس دشمن ملک  
 عین اند پادشاهی علم ذرا به بی علم **بیت**  
 بر سر ملک میا و ملک فرمان ده **ش** که خدا را بخواهند  
 فرمان بردار **ش** چون پنی که در میان دشمنان  
 تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند تو از پرتابی  
 اندیشه کن **ش** بر باد وستان استه نشین  
 جو پنی در میان دشمنان جنگ **ش** و کپنی که با سم  
 یکبار باشند **ش** کار از به کن و بر باره برسد

موله رک زلف بهیسه العف و الو  
 موله فرام نه باله کا  
 مرهم قویجی له

و او را بر ملا

**حکمت** دشمن از جملتی در ماند سلسله دوستی  
 و انگاه بد دوستی کارها کند که به دشمن نتواند کرد  
**پ** سر بار را بدست دشمن بگوش که از دشمن  
 خالی نباشد اگر این غالب آمد مارکشتی و اگر این غالب  
 شد دشمن رستی **پ** روز موع که این میشود  
 ضعیف **ش** که مغزشیر را بر د جودل ز جان بر د  
**پ** چیزی که دانی که گفتن آن دل بیازارد  
 تو خاموش باش تا دیگر ی باز **پ** ببلا مرده بهار  
 خبر بد بگویم باز گذار **حکمت** پادشاه را زیارت  
 که موده **ش** دان که اگر بر قبول کلی و اثن باشد  
 و رنه در هلاک خویش سعی میکنی **ش**  
 به قتی سخن گفتن آغاز کن **ش** که دانی که در کار کن  
**پ** هر که صحبت خود را می میکند بضمیمه مری  
 محتاجت **پ** فریب دشمن بخور و غور طاح  
 بخور که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع

بزرگ کار و ملاه اند برقی  
 اند صدق سواد  
 بضمیمه و فتح الی الی الی  
 و سکون و انانیه و خشی  
 و الحنه و منن الی الی  
 فنیقه و الی الی الی  
 الی الی الی الی الی  
 الحنین سوری الی الی

او خود



احسن استایش خوشایند چون باشد در پیش روی  
 خورشید نماید **نکته** الا نشوئی مدح سخن گوئی  
 که اندک مایه نفعی از تو دارد اگر روزی مرادش بر  
 دود جندان عیوبت بشمارد **نکته** مستحکم است کسی  
 عیبش گیرد و بخش صلاح پذیرد **نکته**  
 شوخه حسن گفتار خوش **نکته** بحسین نادان  
 پذیر خوش **نکته** یکی بود و مسلمان ترا میخواستند  
 چنان که خنده گرفت از تراغ شام بطور گفت مسلمان  
 کز این قباله من **نکته** درست بت حدیث بود میراثم  
 بود گفت بتو تیره میخورم بگویند **نکته** اگلا فکرم  
 بگو تو مسلمانم **نکته** که از بسط زمین عقل معدوم دارد  
 بخود بخان نیز بچسب که نادانم **نکته** ده آدمی بر  
 پیوه بخورند و دوسک بر مرداری پس بزند حریص  
 با جهانی گزسته است و قانع نیانی سیر و حکما  
 گفته اند درویشی تقابعت به از تو اگر بی نصرت

نکست عقل خود بحال  
 نماید و فرزند خود بحال  
 ع

میکرد

زود و یک یک بیکان نهی سیر شود  
 نعمت روی زمین پر کند و ده تنک **نکته** بدر چوین  
 دوزخ عمرش منقضی گشت **نکته** مرا این یک صفت کرد  
 که آتش شهوت از وی پیریزد بخود آتش دوزخ  
 مکن تیز **نکته** در آن آتش بزاری طاقت سوزد بصبر  
 برین آتش زن امروز **نکته** هر که در حال توانایی بکوی  
 کند در وقت ناتوانی سختی بپند **نکته** بد اختر از  
 مردم از اینست که در نصیبت کسش یار نیست  
 سرچ زود بر آید در پاید **نکته** خاک مشرق شنیدام  
 که گفت **نکته** بحال کاسه چینی صد روزی گشت  
 در معرب **نکته** لاجرم قیمتش می بینی مرعک  
 از پیضه بیرون آید روزی طلبد **نکته** و از پی زاده  
 دارد خیر از عقل و متینند **نکته** آنکه ناگاه کسی گشت کجا  
 رسید **نکته** توین ممکن نصیبت بگذشت از عمر حیر  
 آگینه حکایت از آن بی قدرت **نکته** لعل و شواربت

موسسه بکشد ای مانت

موسسه بد اختر را بپندار باید بدو

و حکیمان گفته اند که دولت نیز از این است

چنان در جانب کجاست و دنیا

مردمان از خرد و بد و عدم و این دنیا

تا چه خبرند مال دنیا که عالم اعمده الکیم

با بچه آدم الا نعبه الشطان

بنده و مشهور بجهان دوست بکنند  
بین که از راه بریدی و پاک بپوشند  
شکلان باطله صان بر خایند  
و سلطان با سلطان  
و دانشمندان که به نماز است  
و رخسار و دانش زمانه باز است  
که فرض خدا نمی گذارد  
از فرض تو نیز غم ندارد



در این کتاب از حدیث و روایات و کلمات و اشعار و غیره

ایدا از آنست عزیز **حکمت** کار با بصیرت و استیلا در  
چشم خویش دیدم در پامان که ایستاد سبزه از زبان  
نمک باد پا از گت قورمان **حکمت** شتران چنان است  
**حکمت** نادر از ایه از خاموشی نیست و اگر این مصیبت  
بدانستی نادران بودی **حکمت** چون نداری کمال و  
فضل آن به که زبان در دهان کند داس  
آدمی را زبان فضیلت **حکمت** جوئی مغز اسبکباری  
خری را بلی تسلیم **حکمت** بر در برف کرده عذر ایم  
حکمتی گفتش ای نادان کجایی **حکمت** درین نود و نهمین لوم  
نیامونه بکایم از تو گفتار **حکمت** تو خاموشی و از نهانیم  
مرگ نماند در جواب **حکمت** پشتر آید سن سوا  
یا سخن آرای جو مردم **حکمت** یا پیشین خود چو حیوان  
**حکمت** هر که باد انا ترا از خود بحث کند تا بداند  
که داناست بداند که داناست **حکمت** که داناست  
**حکمت** چون در آید به از تو یی سخن **حکمت** که جبهه دانی

کمن **حکمت** هر که بابدان نشیند یکی نه پند **حکمت**  
کر نشیند و شسته باد **حکمت** دشت آموزد و خیانت بود  
از بدان بگوی نیاموری **حکمت** کند گرگ پوستین دوری  
**حکمت** مردم را عیب نهانی فاش کن که ایشان را  
رسوا کنی و خود را بی اعتماد **حکمت** هر که علم خواند  
و عمل کند بدان ماند که کسی کاوراند و تخم نیت نه آرن  
بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بخت رشت  
**حکمت** نه هر که در مجادله خست در معامله دست  
بس قنات خوش که زیر چادر باشد **حکمت** چون باز  
مادر مادر باشد **حکمت** نه هر که بصورت نیکوت  
بیا در دست کار اندرون دارد نه پند **حکمت**  
توان شناخت یکروز در شمال **حکمت** که تا گیش رسید  
پایگاه علوم **حکمت** دلی ز طمش امین باشد و عهده  
که خشت نقش کرد و باها معلوم **حکمت** هر که با بررگان  
سیر ز خون خود زردیت **حکمت** جنگ و زور دوری کمن

در این کتاب از حدیث و روایات و کلمات و اشعار و غیره

در این کتاب از حدیث و روایات و کلمات و اشعار و غیره



در این کتاب از حدیث و روایات و کلمات و اشعار و غیره

در این کتاب از حدیث و روایات و کلمات و اشعار و غیره



پیش سرخ در پیش کن بت **سخت** صیفی که باوی  
 مقاومت کند بایر دشمن است در هلاک خویش  
**ست** سایه پرورده راجه طاقت آن که رود با  
 نیاززان بقبال **ست** باز و بجل سبک  
 پنجه باشی آهنگن بکمال **سخت** سر که نصبت نشود  
 سرطامت شیدن دارد **ست** چون نیاید  
 اندر کوش اگر ت سرزند شو خاموش  
**سخت** پنجه باشی در انداختن و شت بشیر  
 رزن کار خود مندان نیت **قطعه** خوشتر از بزرگ  
 پنداری **ست** راست گفتن یک دو سبک لوح  
 زود باشد **سخت** سر که بازی بر  
 بی همتان منمندان تواند دید بجهان که سبک  
 بازی سبک بازی را که بنیضه مغله بر آرند  
 و پیش آمدن یارند یعنی سفله چون بهتر کسی بر نیاید  
 بخشش در پستین افتد **ست**

سبک  
 سبک  
 سبک

کند هر آینه غیبت چو در کوزه که در مقابل کیش بود  
**سخت** مشورت با زمان نیامت و سخاوت  
 مفسدان کناه و رحم بر یک تیر دندان ستمکاری  
 بود که مفسدان بهر کار دشمن پیش است اگر کشد  
 دشمن خویش است **ست** سبک بدست و مار بر سر  
 خیره رای بود قیاس در یک و کوهی خلاف  
 این مصلحت دیده اند و گفته در کشتن ندیان  
 جدا تا مل اولیتر یکم اگر اختیار نیست توان کشت  
 و توان بخشید اگر بی تا مل کشته شود محبت که مصلحتی  
 فوت شود که مثل آن متعجب باشد **سخت**  
 یک است زنده بجان **سخت** کشته را باز زنده توان کرد  
 شرط محبت صبر ترانه **سخت** که چو رفت از کمان مایه  
**سخت** که جو شکم نمودی مرغی در دام نیادی بلکه  
 صیاد خود دام تحفوی حکیمان دیر دیر خورند  
 و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سیر و خوشان

سبک  
 سبک  
 سبک

شکم بند است در خبر پای  
 شکم بند نادیده شد خدای

سبک

سبک



تا طبق بردارند و پیران تا عرق کنند اما قنذران  
 جذان بخورند که نه در معده جای نفس زدن ماند و نه در  
 سفره روزی کس **بیت** ای سیرند شکم را در خواب  
 نگیرد **بیت** شبی ز معده خالی نشیند لکن **بیت**  
 حکیمی کو با جمال در رفته توقع خدمت ندارد و اگر صاحب  
 زبان آوری بر حکمی غایب آید عجب باشد که سبکست که  
 جوهری می شکند **بیت** نه عجب که زور و نفوذش  
 عذیبی غایب نمیشد **بیت** که خردمند را و باش خایند  
 نادل خویش نیاز دارد و در شکم **بیت** سنگ بدو اگر کاره زین شکند  
 قیمت سنگ نیز آید در شکم **بیت** خود را که در شکم  
 زبان بیند و عجب مدار که آواز بر لب طبع دهش  
 و بوی عیس از گند سیر فرود ماند **بیت**  
 میند آواز نادان کردن او خفت **بیت** که دانای بی  
 شرمی بیداخت **بیت** نمی داند که آنکس حجابی  
 فرودماند و بماند **بیت** طبع غازی **بیت** جوهر اگر در

آز بانش مار بول له

جمع  
 غنچه  
 ناله  
 الف

سیرند شکم را در خواب

خطاب افند تا نفس است و بخار اگر بر ملک رود  
 همان خیس استعداؤ بی تربیت در بیست و تربیت  
 استعداضایع خاک سیرند شکم را در خواب  
 جوهری غلویت و لیکن چون نفس خود جوهری ندارد  
 با خاک برابر است و قیمت شکر از نانی است بلکه آن حیات  
 وی **بیت** جو کفار از طبیعت بی هوس بود  
 پیروز ادا کی قدرش نفوذ **بیت** نه بر خالی کرداری  
 کل از خوار است و اراهم **بیت** شکانت  
 که بگوید نه آنکه عطار بگوید و انا جو طبله عطار است  
 خاموش و سترهای نادان چون طبل غازی شنبند  
 او را در میان تخی و باطن **بیت** عالم اند میان نا اهلان  
 مثل کعبه اند صدیقان **بیت** ساهی در میان کرات  
 متخفی در سرای **بیت** دوستی که بوی  
 فراچک آید نشاید که یکدم بیارند **بیت**  
 سکی بخند سال شود لعل بار **بیت** زهار تبک نفس

سیر

نقد زنده جان صانع زنده  
 العبد المذنب لا یقدر

در آن جمله خبر است از  
 عالم



**حکمت** عقل در دست نشاندن گرفتار است چنانکه  
 مرد عاقل در دست زن گریز آری بی قوت گردد و قوت  
 و قوت بی رای چهل و نه **حکمت** یقین باید و تدبیر  
 و عقل و اندک ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست  
**حکمت** جوهری که بخورد و بدیدد به از عادی  
 که بیزد و بند سر که ترک شوات از رای قبول خلق  
 دارد از شوات حلال در شوات حرام افتاده است  
**حکمت** عابدی که از بهر خدا گوشه نشیند  
 چاره دارینه تاریک چید **حکمت** اندک اندک  
 خلی شود و قطره قطره سیلی کرد یعنی که آنان که  
 قدرت ندارند سنگ خورده نموده اند تا وقت  
 وضت و بار از دماغ خضم برارند  
 اندک اندک بتم شو بسیار **حکمت** دانه دانه است عله در  
**حکمت** عالم شاید که بساعت ارجامی بکلم  
 در گذارد که مرد و طرف را زیان دارد و نیست  
 این کم شود و جهل آن حکم

بیت  
 در خرقی بر برای بسند  
 که با نیک زن از وی بر آید بسند

فوله آینه تاریک بین  
 طوفانی آینه دیکدر

نظر قطره از افق نهر  
 اندر طایفه از او با صفت نهر

جو با سعه کوی لطیف و خوش **حکمت** فزون کرد پیش  
 کبر و گردن کشی **حکمت** معصیت از سر که صابر  
 شود ناپسند است و از علما ناخوشتر که علم سلاح  
 جنگ شیطان و خداوند سلاح را چون با سیری  
 شتر ساری پیشتر **حکمت** غلام نادان پیران کار  
 بزدان شدند پیران کار **حکمت** کان بیابانی از راه  
 اوقاد **حکمت** دین و دوشش بود در چاه اوقاد  
**حکمت** جان در حایت یکدم است و دنیا چو  
 میان دو عدم دین بدینا و دشان در جزئی یوسف  
 نور **حکمت** خرد الم اعلم الیم یا بنی آدم  
 لا تعبد الشیطان **حکمت** بقول دشمن بمان دور  
 بکسی **حکمت** بهین کار جز بزیادی با که بپوشد  
**حکمت** شیطان بخلصان بر نیاید و سلطان  
 با مفسان **حکمت** و آشوبه آنکه بی نماز است  
 که دشمنش فاقه باز **حکمت** کوفض خدا می که دارد

سرودش مان

وجودی است

عقله دانشمند است



از قرض و نیز غم دارد **مکت** مر که در درمید  
 تاناش بخورند چون گیرند نامش نبرد لذت نیو بپوشد  
 نه خدا و بدیو **مکت** یوسف حدیق علیه السلام در خشک سال  
 مصر سیر خوردی تا که سنگ از او اموش نکند **مکت**  
 آنکه در رات و تنم ریت **مکت** او چه داند که حال کر حست  
 حال در ماندگان کسی داند **مکت** که با جال خویش در ماند  
 ای که بر مرکب تازند واری شسوار **مکت** که فرخا ز کس غمزه  
 در آب و مکت **مکت** اش از غایه های درویش خواه  
 کاجی بر وزن او میگذرد دودست **مکت** درویش خف  
 در خشک سال نگه میرسد که چونی آلا برش **مکت** نامری  
 بر ریش نبی و معلومی پیش **مکت** خری که پنی و پای  
 کل دراق **مکت** میان به بند و چو زان میر خرمش  
**مکت** دو چیز محال عفت خوردن پیش از رزق  
 مقوم و مردن پیش از وقت معلوم **مکت**  
 قضا در کند که زار ناله و آه **مکت** بگر یا شکات را



بازمانده تازنده هم تا عل من  
 تا ضیق و دور بالتر که تو سنجی  
 و سر بجی له

باز بر شغفت کن و نامش  
 و با چور نه و بر پیش که چو او

در روزی که در آن روز  
 در روزی که در آن روز

مکت در آن روز

مکت در آن روز

از دهنی **مکت** فرشته که و کیت بر خزان باد  
 به غم خورد که بکیر و چراغ پیوزنی **مکت** ای طای  
 روزی بشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان  
 بتری **مکت** جبهه رزق ار کنی و گویی **مکت** رسانند خدای  
 که روی در دمان شیر و پند **مکت** بخورندت که بر و ز ایل  
**مکت** تا نماند دست زب و نماند **مکت** مر جا که  
 برسد **مکت** بشیند ام که اسکندر رفت در طلمات  
 بچند محنت **مکت** خورد اب جیت **مکت** میا دبی رودی  
 در دجله های گیر و دماهی بی اجل در خشکی نبرد **مکت**  
 سکن حریص در همه عالم می روزه او در قفای رزق  
**مکت** تو که فاسق کلون ز رازند  
 در درک صاحب شاه خاک آلودست این دلق مویست  
 موقع و آن ریش و نیست مرضی مر که اجاه و دوتیف  
 خاطر خسته در کجا بدینست **مکت** جرش ده که بولت مع جاه  
 سری دیگر نخواهد یافت **مکت** حصد از بخت

مکت در آن روز  
 مکت در آن روز  
 مکت در آن روز

مکت در آن روز



حق بحیث و بندگی کانه را دشمن دارد **تلم**  
 مردی که خست متورادیدم **:** رفقه در پوستان صاحب  
 کفتم ای خواجه که تو یکتا **:** مردم بخت را به کانه  
 الا تا چه خواهی با خود **:** که آن بخت برشته خود در دست  
 به حاجت که باوی گئی **:** که ویرا چنین چنان گئی  
**حکمت** تمیزی را در دست عاشق بی زاریست  
 درونده بی معرفت مرغ بی پرو عالم بی عمل درخت  
 بی بر و زاهد بی علم خانه بی پر مراد از منزل و آن  
 نخل سیرت خوب نه تریتل سوره کتب عامی  
 متعب پیاده رفقه است و عالم متهاون بواجبه  
 که دست بردارد و بگریز عایدی که عجب در **:**  
 سرنگ لطیف خوی دلدا **:** بهتر رفقه مردم از ار  
 بن را گفته عالم بی عملی که ماند گفت ز نور بی **تلم**  
 ز نور درشت بی مروت را کوئی **:** بی عیوش  
 نیدی شیز من **حکمت** مردی مروت زن است

خواجه و زاهد

معه غیب مبرک است بی غیب

و عابد با طمع راه زن **تلم** ای ناموس کرده عابد  
 نبرد پاره خلق نامی **:** دست کوتاه باید از دنیا  
 استین خواه در خواجه کوتاه **حکمت** دو کس راحت  
 از دل بر نیاید و پای قافین از کج بر نیاید تا خوشی  
 شکسته داریت با قند نشسته **تلم**  
 پیش درویشان بود خونت حلال **:** که باشد در میان  
 لیس **:** یا مرقبایار از رزق **تلم**  
 یا یکش رخان مان بخت نیل **:** یا کن پیل نمان  
 دوستی **:** یا بنا کن خانه در جود **حکمت**  
 یا اگر چه عزیز است **تلم** خلقان خود  
 از آن بعزت تر و خان بزرگان اگر چه لذت  
 باغ از آن بلدت تر **تلم**  
 سیر که از دست بچ خویش **:** که بهتر از آن ده  
 حد او بره **:** خلاق رای طوبیت و نقص عبد  
 اولوالالباب دار و کمان خوردن و راه نامیده

نقطه در خود کلمه داده بی غیب

خلقان بی غیب طاعت از آن عابد  
 خلقا بختی و هویت و اسکا

موله ده خدا با بخت که



بی کاروان رفتن عالی را پرسیدند که چگونه رسیدی  
 بدین مرتبت در علوم گفت بد آنکه هر چند انستم  
 از پرسیدن آن یک نداشتم **قصه**  
 امید عاقبت آنکه نوبت موافق عقل که پیش از طبیعت  
 شناس نبای **پرس** هر چه ندانی که ذل پرسیدن  
 دلیل راه تو باشد بجز دانای **عقل** هر آنچه ندانی  
 که مر آنیه معلوم تو خواهد شدن پرسیدن آن  
 تخیل کن که میت رازیان دارد **قصه**  
 چو لغتان دید کاند دست داوود **عقل** من بجز بوم  
 کرد **پرس** پیش چه بازی زان **بست**  
 که بی پرسیدنش معلوم کرد **عقل** یکی از لوازم  
 صحت است که خانه سرداری با خانه حداردا  
**قصه** حکایت بر فراج مستحق نوی **اگر** دانی که  
 دارد با تو سلی **هر** آن عاقل که با محو نشیند **نباید**  
 کردنش جز ذکر لیلی **عقل** هر که باید آن نشیند **اگر** چه

نوبت  
 خردمند  
 خردمند

مقتله  
 ادله بیانی

طبیعت ایشان درو تا میسر کنند بخل ایشان مستم کرد و تا  
 اگر بخواهی شود نماز کردن مستحب کرد و بجز خوردن  
**بطنم** رستم بر خود بنیادانی کشیدی که نادان را  
 بصحت برگزیدی **طلب** کردم ز دانایان کی  
 مرا گفتند با نادان میباید **اگر** دانی دهری خویا  
 و کر نادانی ایلمتر یاسی **عقل** حلم شتر خنانکه  
 معلومت که اگر طفلی چهارشش گیرد صد و شش  
 نیز کردن از متابعت او پیچید و اگر در ده ماه نماند  
 پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل پنج باندانی  
 خواهد رفت **مام** از نقش در گماند و پیش عمت  
**عقل** در شتی ملاطفت **معلوم** است گویند  
 دشمن به **ت** نکرد و بلکه طمع زیاد **عقل**  
 کسی که لطف کند چاک پیش **و** کر سینه کند  
 در دوشش **عقل** خاکن **نخن** لطیف و کرم با دشت  
 خوی کن **که** شکر خورده نکرد و سرم **عقل**

حکایت از تندرستی و جوانی

بگویند  
 بگویند  
 بگویند



**حکمت** هر که در پیش سخن در آن افتد تا مایه <sup>انفس</sup> **حکمت**  
 پای چیش نشاند **حکمت** ندهد مرد هوشمند جواب  
 مگر آنکه گزوسوال کند **حکمت** که چه بحق بود مجال سخن  
 حل دعایش بر مجال کند **حکمت** ریش از ریش <sup>اندرون</sup> جامه دایم  
 و شیخ حمزه الله هر روز پرسیدی که بخت و  
 پرسیدی که بر کجاست دانستم که از آن احقر میکند  
 که ذکر همه عصبی را روان باشد و خردمند گفته اند  
 هر که سخن بسج از جواب آن ریخت **حکمت** تا یک مدانی  
 که سخن عین صوابست **حکمت** باید که گفتن ذهن از هم کشاید  
 که راست سخن گوئی و در بند بمانی **حکمت** نه زانکه دروغ  
 دهد از بندر مایی **حکمت** دروغ گفتن بصرب بدارم  
 مانند آنکه نیز خراحت پنه کردنش از **حکمت** بن برادران  
 یوسف علیه السلام که بدرون منسوب شدند نیز از است  
 گفتن ایشان اعتماد نماند قال یوسف لکم انفسکم  
 مرا فم حایل **حکمت** یکی را که دلت بود راستی

بسم الله الرحمن الرحیم

حقایق کند در گذارند **حکمت** و گزافه زده بقول  
 در راست باور زید از **حکمت** اعترافیات از روی  
 حقیقت ادبیت و اذل موجودات سک و باقی  
 خردمند آن سک حق شناس به از آدمی **حکمت**  
 سکی القه هرگز از **حکمت** نمود در زنی صد خوش  
 و کر عری نوازی **حکمت** بگمتر چرخاید با تو در یک  
 انفس پرور منریاید بی تروری راتاید **حکمت**  
 کمین رحم بر کاد بسیار کار **حکمت** بسیار قنبت بسیار خوار  
 چو کاوار همی ایدت فریبی **حکمت** چو فتن بخورگان دردی  
 در انجمن آید که ای فرزند آدم اگر تو انگری  
 و همت ستمن شوی و اگر درویشی همت ستمن شوی پس  
 حلاوت **حکمت** که در یکی در یابی و عبادت کی **حکمت**  
 که اندر رفتی معذور و غافل **حکمت** که اندر گزستی خسته و ریش  
 چه در **حکمت** ندانم خود که کی بردازی **حکمت**  
**حکمت** اراده می چون کی را از تحت شای خود آورد

دروغی که بخواهد  
 بر آنست که بپوشد  
 و گزافه زده ببارت  
 اگر راست که بدو گوید

و الاضرب ما بقره بالقره







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله الطيبين الطاهرين

**حکمت** همه کس را دمان ترشی کند کرد و بکر  
قاضیا را که بشیرنی **بیت** قاضی که بر ثبوت بخورد و هیچ جای  
ثابت کند از بهر تو و خبر زار **حکمت** قی پر از انجا  
چکند که تو به کند و غنچه نمودل از مردام زاری **شعر**  
جوان گوشه نشین بشیر مرد در راه خدا که بر خود نتواند  
رجای خود بر خات **بیت** جوان بخت می باید که از ثبوت  
پرسیزد که پیرت رفت را خودت زنی خیزد  
**حکمت** حکمی پرسیدند که جبین دختر نامور  
که خدای عزوجل او دیده است بشیر و مند کرده مسج  
از او نخواهد که سرور را که مرده ندارد و من حکمت  
گفت هر یک را دجلی این است معلوم که کسی  
آن تار نه و کسی هم آن بشیر و مند و را  
هیچ ازین نیست و همیشه خوش توده است گفت این  
صفت ازادگان **نظم** برین بیکدیگر دل نه که در طلب  
پس از غایت خواهد گذشت و نبداد **حکمت** کت زردت

خزانه زار قاضی  
اولی بر یغی بوستان  
له

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

که بشود و از آنکه بکند سعادت گشتن می برند بکند که رود  
**شعر** شب تاریک دوستان خدای می باید چو روز  
دین سعادت بزور باز نیست تا بخشد خدای بخشند  
**حکمت** از تو بگو نامم که در داوریت و زردت تو  
دست بالا نیست از آنکه تو را دهی کشم گشت  
**حکمت** کدای نیک انجام بر از پادشاه بد و غلام  
**بیت** غمی که پیش ما دمانی خوری به از شادی  
پیش غم خوری **حکمت** زمین را از آسمان غبار  
و آسمان از زمین غبار کل اینا پیش نه **بیت**  
کرت و نمه نامدنا سر دار **حکمت** تو خوی نیک  
در سار **حکمت** قریل و نه می بند و می پوش  
و خورشید **حکمت** که باید اگر  
خلق عیب از روی **حکمت** که بل خود از دست کش شود  
**حکمت** نه از زمین بجان کشن بر آید و از دست  
بجس بجان کشن بر **حکمت** دومان خور و شوش

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله الطيبين الطاهرين



گویند امید به که خورده **روز** پی گام دشمن  
 ز رمانده و خاک مرده **سر** که بر زیر دستان  
 بجور ز بردستان گرفتار **نه** هر بازو که درونی  
 بر روی عاجز از ایشکند **ضعیف** از اکن بر دل گری  
 که در مانی بجور زور مندی **عاق** چون خلاف میدک  
 بجند و چون صد پند لکنند که اینجا سادت برکاست  
 و اینجا خلاوت در میان **معا** بر ایهش می باید و لکن  
 بنیک می یاید **هر** بار بار چو گاه خوشتر از  
 و یکاب ندارد بدست خویش غمان **حک**  
 درویشی در مناجات سیکت یارب **بدان** رحمت  
 کن که بر بخان خود است کرده کای **شاید**  
 آفریده **اول** کسی که غلبه کرد و آ  
 در دست پیشد بود **چرا** از نیست یکجای دای  
 و فضیلت راست **راست** است **راست** است از نیست  
 است **فید** و کانت نقاشان چین

**بیت**  
 عکس چینی روزگاری کرد  
 یا بر خیزد اندر میان برود

جیب ننادم

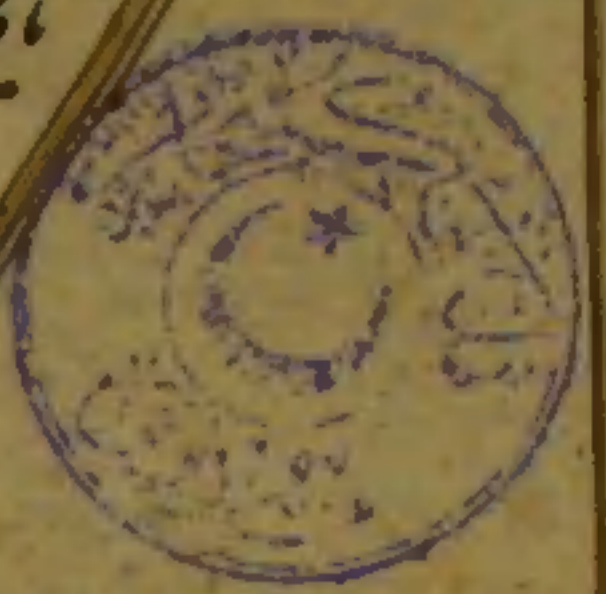
آید جو مثل باش کریم **ورت** ز دست نیاید جو  
 باش آزاد **دکس** مردند و تحریر دند یکی آنکه  
 داشت و بخورد و یکرا آنکه داشت و خورد **نظر**  
 کس نپند بخیل فاضل را **که** در عیب گفتش گوشت  
 و در کریمی دو صد که دارد **کرش** عیبا و و پرش  
 درین کتاب کستان **خاک** که رسم مو ثبات تلفیقی  
 گشتن **جاء** خویش پیران **به** از جاء عاریت خوان  
 و غالب گفتا رسدی **طرب** این است و طبیعت آمیز  
 و گوشت نظر از بدین علت **زمان** طعن دراز کرد که مغرور  
 و مانع بین **برون** و دو دو چراغ با فایده خوردن کار  
 حرمندان نیست **ولکن** برانی روشن صاحبان که  
 روی **نست** پوشیده **ند** که عظمای  
 شافی در سبک عبادت **کشت** و داروی  
 بصیحت **سند** طاعت **بر** خسته تا طبع طول انسان از  
 دوت قبول **محر** دوم ماند **نظر**

تمام شد کتب  
 با جلد  
 در میان

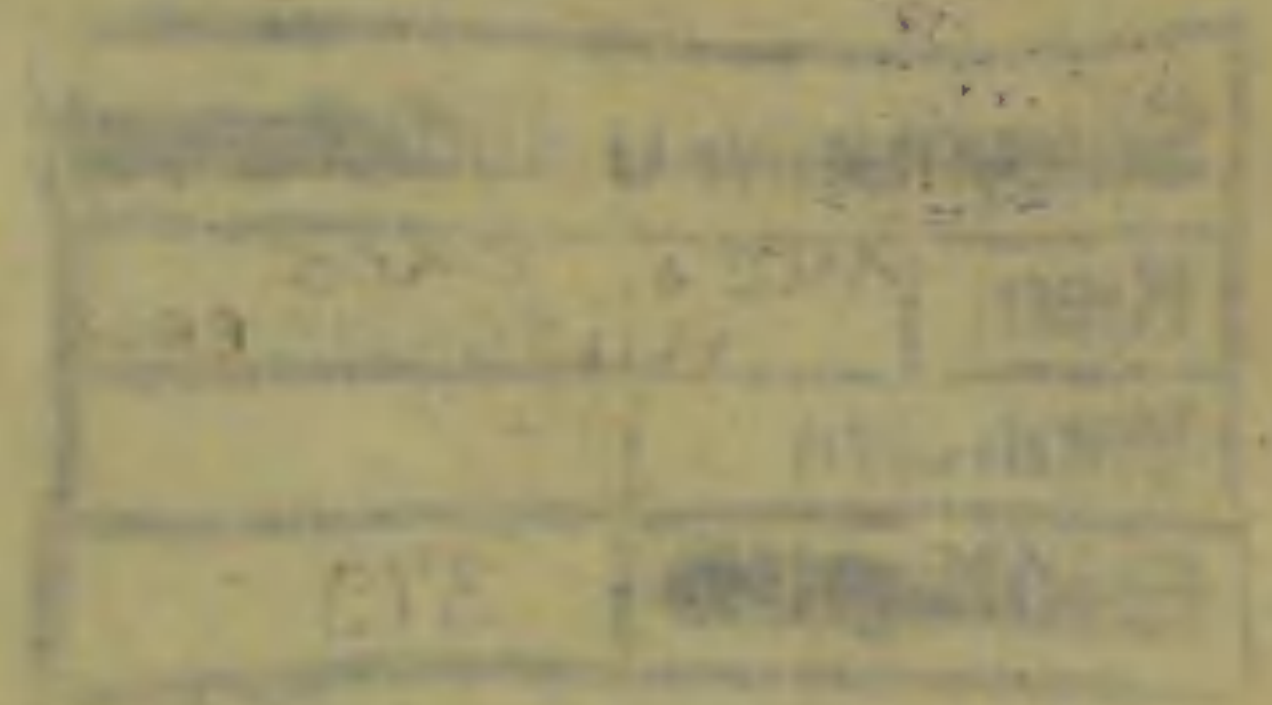
قابلی که منرا



اینصفت کای خود کردیم ♦ روز کاری دین کشیدیم  
 کنش بدگوشی رغبت کس ♦ بر رسولان پیام باشد  
 کتاب لعون الملک ♦ لا ینزل الیه ♦ و جبار تکبر  
 الی باب شرف ختم  
 بالجزء الطفر  
 ۱۱۱



با طرافیه سلانه مرسته ♦ علی المصنف و استغفر له  
 راطلب لنفسک من غیر تردید ♦ من بدو تک غفرانا لصاحبه





Süleymaniye U Kütüphanesi  
Kisn. H4C4. 2Ape  
Yeniçari  
Eski Kütüphane 379